

که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بدان نکرديم تا شاهد اين خونريزيها و بيداديتها باشيم. سرکشيها و شورشهاي پي در پي که از جانب کساني چون سنباد و استادسيس و مقنع در خراسان و ماوراءالنهر روی مي داد بسبب همين خونريزيها و بيدادگريها بود. قيام خوارج، که بهر چند گاه در گوشه يي سر بشورش بر مي آوردند، و شورش يوسف البرم که قصد او چنانکه خود مي گفت فقط، امر بمعروف و نهي از منکر بود، همه نشان ميداد که آن بيدادگريها و تبهکاريهاي روزگار بني مروان هنوز تمام نشده بود و يقول بعضي محققان^۴ هنوز بسيار بودند کساني که در اين روزگار مي گفتند:

اي کاشکي بيداد مروانيان باز مي گشت.

و کاشکي عدل عباسيان بدوزخ مي رفت.

و اين خود چندان عجب نبود. زيرا همه جا عمال خليفه سياست خشن و جابرانه يي تعقيب مي کردند که پيوسته بر نارضايي مردم مي افزود و از اين حيث اوضاع با دوره بني اميه چندان تفاوت نداشت. بازرگانان و توانگران را در شهرها امرا و حکام غارت مي کردند، و در راهها و بيابانها راهزنانيکه با آنها بي ارتباط نبودند. کشاورزان و بزرگان را در دهات خداوندان ملک يغما مي کردند و در شهرها عمال خليفه مي دوشيدند. روزگار پيشه وران و حتى سپاهيان نيز از اين بهتر نبود. آنها نيز طعمه جور و بيداد وزراء و امراء طماع بي بند و بار بودند و فرياد اعتراض کسي بگوش خليفه نميرسيد.

براي تأمين مخارج هنگفت دربار خليفه که در عياشي و ولخرجي مستغرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند. هزاران دودمان، درمانده و پریشان ميشد تا خليفه در پايان يکشب مستي بتواند باران جواهر و دينار بر شاعران و مطريان و ساقيان و مسخرگان خویش نثار کند. خون صدها معصوم ريخته ميشد تا خدمتگزاران خليفه بتوانند سفره رنگين خود را بالوان نعمتها بيارايند.

بخششهايي که بخلفا نسبت داده اند غالباً چنان خارج از حد و

۴- مقصود: Van Vloten وان فلوتن محقق معروف هلندي است در کتاب Recherches sur la Domination arabe و هموست که اين بيت را از آغاني (ج ۱۶ ص ۸۴) نقل کرده:
يا ليت جوربسي مروان عباد لنا و ليت عدل بني العباس في النار

قیاس است که انسان را در صحت روایات بشك می‌اندازد. چه بسا که برای يك حرف زكيك زننده دهان يك شاعر دلڪ را از در و گوهر انباشته‌اند. چه بسا که بخاطر يك بيت مدح، ساز و جامه و بنده و ملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند. هادی خلیفه، بیکی از چاکران خود «چهارصد اشتر بار کرده بزروجامه» می‌بخشید و رشید بيك شاعر چهارصد جامه از جامه‌های خاص خود عطا می‌کرد. وزراء از اینگونه گشادبازیها برکنار نبودند. بزرگواریها و درم‌بخشی‌هایی که بپرمکیان و خاندان سهل نسبت داده‌اند، شگفت‌انگیز و خیره‌کننده است. و این زرشاهی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفا، در جمع مال و خواسته هیچ بعدالت و انصاف نمی‌توانسته‌اند پای‌بند باشند.

دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان، خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی و آزادگان خراسان بود اما آنها هیچ از این یاران فداکار خویش بسزا قدردانی نکردند، سهلست تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، بغدر و خیانت هلاک کردند. ابوسلمه خلال، با اینهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد. ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آورده او بود، از بدگمانی و بدسگالی آنها در امان نماند. پرمکیان از آنها همین سزا را دیدند و خاندان سهل نیز از این سرنوشت شوم غم‌انگیز رهایی نیافتند.

این رفتار خدعه‌آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان و پسر پروردگان خویش کردند شگفت‌انگیز است. با اینهمه سبب عمده آن گریزی و هشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی می‌کشانیدند. و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی برنمی‌گذاشتند. شاید نیز اینکارها را تا حدی سبب آن بود، که می‌خواستند بدان، عامه مسلمانان را راضی کنند. چون، مسلمانان واقعی، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه و ابومسلم، که متهم بمقاید غلاة و زنادقه و اهل تناسخ بودند، البته خرسند نبودند. جاه و حشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت

زیاده از حد قدرت و عظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود. بنابراین، خلفای آل عباس؛ که برخلاف بنی امیه سیاست عربی را رها کرده بودند، این ایرانیان را نیز در حد خاصی نگاه می داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می نهادند، تا بدان وسیله، اعتماد عامه را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنها را تهدید کند، قبل از وقوع چاره نمایند. در هر حال، هرچند با روی کار آمدن عباسیان افسانه «دولت عرب» که امویان تحقق آن را در سر می پروردند، با تأسیس و ایجاد «شهر هزار و یکشب» مثل رؤیاهای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد، یکسره دولت خراسانی باشد از این سبب بود که نسبت بوزیران و پروردگان نام آور ایرانی خویش نیز ایقا نکردند، و داستان برامکه شاهد این دعویست.

برمکیان

این برمکیان از بزرگان و نام آوران بلخ بودند. نیاکان آنها، معبد نوبهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می کردند. زمین های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاکان این خاندان آیین بودا را رها کردند و بدین مسلمانی در آمدند قسمتی از این زمین ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی آید از آن بوداییان بود. معینا بعدها در افسانه ها و قصص سعی کردند آنها را از آتشکده های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت انگیز آورده اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی آید که این معبد آتشکده زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه ها و افسانه ها برمی آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند و درباب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه های عجیب آورده اند که شگفت انگیز و باورنکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویان، خالد بن برمک از نام آوران

این خاندان بابوالعباس سفاخ پیوست و مقام وزارت یافت. در دوره ابو جعفر منصور نیز همچنان مقام خویش را داشت و فرزندان در درگاه عباسیان برآمدند و جاه و مقام یافتند و کارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورنده هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندک اندک همه کارها بردست او میرفت و خلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل و جعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بردست آوردند، و چنان همه کارها را بدست گرفتند که هرکس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت از کار باز میماند و در اندک زمان برکنار میرفت. این قدرت و عظمت که یحیی و فرزندان در دربار هارون بدست آوردند، ناچار خشم و رشک درباریان را میانگیخت. خودسریها و نافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه میآورد. و اینهمه، سبب میشد که بدخواهان و حسودان هرروز گستاخ تر شوند و آنها را متهم بکفر و الحاد و طغیان و فساد بنمایند. جود و بزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب و جهاتی پدید آمد که سقوط و نکبت آنان را سبب گشت. در سال ۱۸۷ هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند و حتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعدابهای الیم دچار آمدند. ثروت و مکنت بسیار و بیحساب آنها نیز همه مصادره شد و کسانی که یک روز در اوج ثروت و نعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند.

این نکبت و سقوط شگفتانگیز که خاندان توانگر و مقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر و نامرادی کرد، در سراسر دنیای اسلام آوازه و شهرتی غم‌انگیز در انداخت و همه جهان را در شگفتی و حیرت افکند. ازین رو عجب نیست که داستان پردازان و قصه‌سرایان، درباب این حادثه شگفت‌انگیز روایت‌های عجیب و افسانه‌آمیز آورده باشند. و از همین روست، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها و افسانه‌های شگفت‌انگیز و اغراق‌آمیز آکنده است^۵ و بسا قصه‌های لطیف بدیع

۵- برای اطلاعات بیشتر در باب خاندان برمکی ر. ک: تاریخ برامکه با مقدمه مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرگانی که اکثر روایات مهم را در آن جمع کرده است. و نیز رجوع شود: رساله محققانه Bouvat باین عنوان: Les Barmecides d'apres les historiens Arabes et Persanes, Paris 1912.

دلاویز که در باب این خاندان در کتابها و تاریخهای کهن بازمانده است. چنانکه، در قصه‌های «هزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌ی خاص دارد. در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار، جعفر نیز مانند مسرور خادم، همه‌جا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می‌نماید، که همه کارهای دستگاه خلافت بردست این وزیر محتشم و متنفذ ایرانی است. در آن شبگردیها و عشرت‌جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین «شهر هزار و یکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله و میان نخلستانها، همه‌جا در جنب و جوش نشان می‌دهد، جعفر برمکی همه‌جا همراه است. و داستان ثروت و جلال و عشرت‌جویی و شاد خواری خلیفه و وزیران و درباریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه و انعکاس بارز دارد و اشارتی نسبت به نکبت و سقوط برامکه نیز در طی قصه‌های این کتاب آمده است.^۶

باری خاندان برامکه در دولت عباسیان، قدرت و حشمت بسیار داشته‌اند. و شاید بهمین سبب بدسگالان و حسودان بسیار هم، بطعن و دق و هجو و سب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین‌روست که آنها را بزندقه و بددینی متهم می‌کرده‌اند و بکفر و مجوسیت منسوب می‌داشته‌اند. در اینکه نیاکان آنها آیین بودا داشته‌اند جای‌شک نیست اما تمایل بمجوسان زرتشتی و علاقه به‌احیاء آتش‌پرستی که به‌آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردودست، و اینهمه را دشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و بسیاری را نیز، بعد از نکبت و سقوط آنها، پرداخته‌اند. تا اقدام هارون را در فروگرفتن و برانداختن آنها موجه جلوه دهند. معهذاء شک نیست که قدرت و حشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد. و ازین‌رو بعید نیست که آنچه درباب سبکسریهای فضل بن یحیی در خراسان گفته‌اند و بعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی و جعفر آورده‌اند درست باشد.

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایه شگفتی و اعجاب است. ثروت بی‌پایان و باده‌دستی و زرپاشی آنها نیز افسانه‌آمیز بنظر می‌آید. چنان می‌نماید که تسلط آنها بر اموال احیانا

۶- در باب احوال جعفر و دیگر برامکه آنگونه که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده است رجوع شود به کتاب Bouvat که ذکر آن گذشت ص ۱۲۱-۱۲۰.

بیش از خود خلیفه بوده است بطوریکه، چندان برخزانۀ مملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود اندک مالی حاجت داشته است، بی‌آنکه از آنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست بیاورد.

و البته، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم و توانگر، بیش از خود او برتمام امور و شئون ملک تسلط دارند، خویشان را در برابر قدرت و عظمت آنها ناچیز می‌دید. و همین احساس ضعف و حقارت، او را بدشمنی و آزار آنها وا می‌داشت.

ابن خلدون این نکته را درست می‌گوید که: «موجب تباہی و پریشانی کار برمکیان این بود که آنها در همه شئون مملکت استبداد یافته بودند و بر همه اموال دولت مسلط گشته بودند. تا جایکه هارون اگر برای خود چیزی از بیت‌المال می‌خواست میسرش نمی‌شد. آنها بروی چیره گشته بودند و در فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن آنها خلیفه در امور مملکت اختیاری و تصرفی نداشت. مآثر و آثار آنها افزونتر و آوازه آنها بلندتر و مشهورتر بود. در همه کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دولت خویش را بدینگونه آباد و استوار نگه می‌داشتند. وزارت و امارت و فرمانروایی و حتی درپانی خلیفه و همه امور اداری و نظامی و هرآنچه بشمشیر و قلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت.»^۷

اما این وزیران هوشمند، تنها باین اکتفا نمی‌کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند. بسا که میخواستند آیین مسلمانی را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندارهای خویش دارند. گویند برامکه رشید را برآن وا داشتند که در جوف کعبه آتشدائی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند. رشید دانست که باین اشارت می‌خواهند در کعبه بنیاد آتش‌پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند. این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید.^۸ با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی؛ درین روایت می‌توان تردید کرد، لیکن اینگونه روایات نشان می‌دهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خویش لحظه‌ی غفلت

۷- مقدمه، ص ۲۵ چاپ اروپا.

۸- الفرق بین الفرق، ص ۵۸

نمی‌کرده‌اند.^۹

سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ‌نویسان و داستان‌پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله‌آمیز که در نکبت و سقوط این خاندان از میان لبهای خاموش و پرتمنائی شاعران و نویسندگان طماع گذشته، بیرون تراویده است! کوشیده‌اند نکبت و سقوط این خاندان را بمشابه فاجعه بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند. درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت و جلال افسانه‌وار آنان دیده‌ها را زردوست عشرت‌جوی را خیره کرده است و بدان واداشته است که بمصادره و استصفا اموال آنان فرمان دهد. مال بخشی‌های بافراط و خودسری‌های بیرون از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشک و غیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است.

برامکه، چنانکه از روایت و حکایات منسوب بدانها، برمی‌آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند. با آنکه حکایاتی که در باب بخششهای افسانه‌وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی‌نظیر آنها برای جلب و تحریک حسد خلیفه کافی بوده است. خاصه که دشمنان و بدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را در حق آنان مشوب نمایند. ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود، برای تأیید این نکته قرائنی می‌توان بدست آورد. ابن‌اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خود را ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کار خرج کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد، سایر نفقات و مخارج او تا چه حد خواهد بود؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد.^{۱۰}

از روایات آشکارا برمی‌آید که رشید ثروت بیکران و شهرت

۹- گمان آتش پرستی در حق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که لقب متولیان نوبهار بوداییان بلخ بوده است گواه این معنی است بلکه از این نکته هم که خالد برمکی در امارت طبرستان حکومت مصلحان را که مقام روحانی مهم در ماوند داشته منقرض نمود، این مطلب تأیید میشود. نیز: رک:

Marquart: Eranshâhr. P. 124.

۱۰- ابن‌اثیر، ج ۵ ص ۱۱۴ چاپ مصر.

کم نظیر آنان را بدیده رشک می نگریسته است. از اسحق بن علی بن عبدالله عباس، نقل کرده اند که گفت هارون روزی درباب برمکیان با من سخن می گفت «گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می نماید که تو بمال و نعمت آنان بدیده رشک می نگری. ایشان را تو خود برآورده یی و بدین پایگاه رسانیده یی. آنچه می کنند بفر و جود تست، آنها بندگان و چاکران تواند درباره آنان هرچه خواهی توانی کرد. رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی پنداری. من اکنون، بطفیل ایشان زنده ام... چندان ملک و مال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد درینصورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیک بین باشم؟»^{۱۱}

این روایت نشان میدهد که هارون، چگونه ثروت و جلال این خاندان را مدتها درعین خشم و سکوت بسدیده رقابت و حسادت می دیده است. جمشیزیاری نیز داستانی نقل میکند که مؤید این نظر است می نویسد: «چون یحیی دریافت که رشید را بروی حال دگرگونه گشته است، برنشست و بخانه یکی از هاشمیان که باوی دوستی داشت برفت و در کار خود با او رای زد. هاشمی گفت: خلیفه بگرد آوردن مال و اندوختن خواسته میل بسیار دارد و او را فرزندان بسیار در رسیده اند و خواهد که آنان نیز صاحب ضیاع و عقار گردند. کسان تو همه ضیاع و عقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه، برضد آنان سخنها همی گویند. اگر در مال و مکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو ویارانت از گزند و آزار او در امان مانیدی.»^{۱۲}

از این قراین پیداست که سبب نکبت و سقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است اموال آنان را مصادره کند. در واقع مصادره و استتصاف اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است و خلفا غالباً امرا و وزراء را بیبمانه های ناچیز حبس و مصادره میکردند. قبل از برامکه و بعد از آنها نیز بارها خلفا وزیران خود را بطمع تحصیل مال در زندان باز داشته اند و شکنجه کرده اند. با اینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده اند و قصه یی شگفت انگیز درین باب آورده اند.

۱۱- العقدالفرید، ج ۵ ص ۶۶ چاپ مصر.

۱۲- تاریخ الوزراء، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸.

می‌نویسند: «رشید عباسه خواهر خود را و جعفر بن یحیی را بغایت دوست داشتی و بی‌این دوصبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی‌مجوز شرعی از غیرت دور بود. خواهر را بزنی بجعفر داد بشرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هردو خالی بودند. و هر دو جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف، هم در دارالخلافة فرصتی طلبیدند و باهم جمع آمدند، پسری در وجود آمد آن پسر را درمکه فرستادند، تا رشید نداند و نوبتی دیگر واقعه کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند با معتمدان. و گویند عباسه را در سر با کنیزکی جنگ افتاد و او را بزده، کنیزک از آن غصه حال با هارون بگفت. هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید حال تفحص نمود و هر دو کودک را حاضر کردند و بدید پس هر دو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند و چون از حج بازگشت برامکه را برانداخت. ۱۳»

این داستان عشقبازی عباسه با جعفر برمکی را بسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند. آخر نه در آن مایه افسانه و خیال بیش از حقیقت است؟ ازین روست که در باب آن افسانه‌های دلکش پرداخته‌اند. ۱۴»

اما حقیقت آنست که، از مورخان معتبر کسانی که این حادثه را ذکر کرده‌اند آن را علت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی از اسباب سقوط و نکبت آن خاندان پنداشته‌اند. ابن‌خلدون، در صحت این روایت، بسختی تردید می‌کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند و شأن هارون خلیفه را ازین سخنان برتر و فراتر می‌شمرده ۱۵ در واقع، عباسه خواهر هارون، چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید سه بار شوهر کرده است و هر سه شوهر نیز پیش از خود او مرده‌اند.

۱۳- تجارب السلف ص ۱۵۱.

۱۴- چنانکه در ۱۷۵۳ میلادی داستانی بزبان فرانسوی بنام *Abbasa* منتشر شد و در سال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی بنام *Lss nuits de bagdad* بزبان فرانسوی انتشار یافت. جرجی زیدان نویسنده مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است که معروف شده است (رک: مقاله Horovitz در چاپ جدید دائرة المعارف اسلام جزء ۱).

۱۵- مقدمه، ص ۱۹ بعد.

و بهمین سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش‌سخن، بر سبیل طیبت شعری هجوآمیز و دلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هر کس را می‌خواهد بهلاکت رساند او را با عباسه تزویج کند. اما کسانی که در شرح دیوان ابونواس، نام شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر نام نبرده‌اند و پیداست این روایت تزویج او را با جعفر درست نمی‌شمرده‌اند. ۱۶

در هر حال، ظاهراً این داستان، از رنگ افسانه خالی نیست. بنظر می‌آید که آن را ساخته باشند تا سبب نکبت و سقوط خاندان برمکی را در قصه‌یی که با افسانه‌های دلاویز این شهر «هزارویکشبه» مناسب و سزاوار باشد نقل کرده باشند. و از این رو مایه و مضمون داستان را از سرگذشت جدیمه ابرش و خواهر او گرفته‌اند.

باری داستان عباسه، که ابن خلدون نیز در صحت آن تردید دارد افسانه‌یی بیش نیست. برای نکبت و سقوط برمکیان هیچ لازم نبوده است که آنان، گناهی کوچک یا بزرگ مرتکب شده باشند. آیا ثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم خلیفه را خیره کرده بود نمیتوانسته است به تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفر را کشت و فضل و یحیی را سالها در دخمه‌های تاریک زندان شکنجه داد. در واقع قتل جعفر و حبس پدر و برادر او بهانه‌یی بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه درآید اما چون گمان می‌رفت مبالغه‌نگفتی از زر و جواهر آنان از دسترس غاصبان دور مانده است لازم بود فضل و یحیی را سالها در زندان نگهدارند و با فشار و شکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند باز ستانند.

حکایتی درین باره، در کتابها آورده‌اند که این دعوی را تأیید می‌کنند. می‌نویسند؛ خلیل بن هیشم که رشید او را بزندانبانی یحیی و فضل گماشته بود، حکایت کرد که مسرور خادم با گروهی از چاکران نزد من آمد و با یکی از چاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که مگر خلیفه با آل برمک بر سر مهر آمده است و کس فرستاده است تا از آنها

۱۶- قطعه ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۵):

الا قل لامین الله	و ابن القادة الساسه
اذا ما ناکت سر	ك ان تفقدہ راسه
فلا تقتله بالسيف	و زوجہ بعباسه

دلجویی کند. مسرور مرا گفت که فضل بن یحیی را بیرون آور چون فضل پیش وی ایستاد گفت امیرالمؤمنین می گوید که ترا فرموده بودم تا همه اموال را بما تسلیم کنی و می پنداشتم که این کار را کرده ای. اکنون بیقین دانسته ام که مال بسیاری برای خود نگهداشته ای مسرور را فرمودم که اگر وی را بر آن مالها واقف نگردانی دویست تازیانه ات بزنند. فضل گفت ای اباهاشم هر چه ترا فرمان داده اند انجام ده. مسرور گفت ای اباالعباس صواب آن بینم که مال را بر جان مقدم نداری که اگر آنچه مأمورم بجای آرم ترسم که جان تو برود. فضل سر برآورد و گفت ای اباهاشم، هرگز به امیرالمؤمنین دروغ نگفتم و اگر همه جهان مرا بودی و مرا میان خروج از دنیا و خوردن تازیانه یی مخیر کردندی خروج از دنیا را برگزیدی و امیرالمؤمنین این می داند و تو خود نیز می دانی که ما عرض خود را با بذل مال مصون می داشتیم چگونه امروز مال را ببهای عرض نگهداریم؟^{۱۷}

ازین قرار برمکیان فدای نخوت و غرور خویش و رشک و از خلیفه شده اند و خطاست آنکه گمان برند، داستان پیوند و ارتباط بین جعفر و عباسه سبب عمده نکبت آنها بوده است. درست است که این قصه را ظاهراً از روی داستان جذیمه ابرش و یا قصه هایی نظیر آن ساخته اند، اما شك نیست که از مزاج تند و طبع سودایی هارون اینگونه کارها دور نبوده است. خاصه که هم در داستانهای «هزارویکشب» و هم در تاریخها و روایتها، از اینگونه بهانه جویی ها و تندخویی های کودکان مکرر بدین خلیفه نسبت کرده اند.

بوزینه زبیده

از جمله آورده اند، که هارون بوزینه یی را مقام امارت داد. چنانکه سی مرد از درباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند. و بامر خلیفه «او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او پرنشستندی. هرکس که بخدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دست بوس کند و خدمت و... آن بوزینه، چند بکر را بکارت برداشته بوده»^{۱۸} داستان این بوزینه، پاره یی حکایات را که در باب نرون و کالیکولا

۱۷- مرجع الذهب، چاپ پاریس ج ۶ ص ۴۰۹-۴۰۸.

۱۸- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۹۲.

جباران روم نقل کرده‌اند بخاطر می‌آورد. این بوزینه تعلق بزبیده داشت که خاتون خلیفه بغداد بود. و چندان، در اکرام و تعظیم آن مبالغه میرفت که، امیران غیرتمند تحمل آن خواری نمی‌توانستند کرد، یکی ازین امیران، نامش یزیدبن مزید شیبانی این بوزینه را بگشت. و مرگت ازبیر هارون و زبیده گران آمد و شاعران زبیده را بدان تعزیتها گفتند و جای آن بود! ۱۹ و اینهمه از کژطبعی و تندخویی خلیفه حکایت دارد، که برخلاف آنچه ابن خلدون می‌پنداشته است، از اینگونه هوسبازیهای کودکانه هیچ ابا نداشته است.

با اینهمه کژرایی و تندخویی، سرداران و بزرگان درگاه خلیفه را گرمی می‌داشتند و از او فرمان می‌بردند. نه آخر، هرچه داشتند از جان و مال طفیل هستی او بود. در حقیقت، این امیران و بزرگان، برای رضای خلیفه از هیچ رسوایی و زبونی ننگت نداشتند؛ کشتن دشمنان خلیفه و غارت کردن مال مردم، اگر مایه رضای خلیفه بود، در نظرشان هیچ عیبی نداشت و اینهمه پستی و زبونی را در راه تقرب بخلیفه تحمل می‌کردند زیرا وزارت و امارت، هرچند دوران کوتاه بود اما ثروت و مکنت بی‌پایان برای آنها فراز می‌آورد.

برامکه و علویان

این امیران و عاملان در جایی که بامیری و کارگزاری می‌رفتند برای کسب مال و مکنت از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کردند. اینان، همه‌جا عنان گسیخته و خودکامه بودند و با جان و مال مردم هرچه می‌خواستند میکردند. ازین‌رو، مردم نیز هرجا فرصتی و بهانه‌یی بدست می‌آوردند سر بشورش برمی‌داشتند. و این فرصتها و بهانه‌ها نیز همیشه بر اثر تاخرسندیها بدست می‌آمد.

چنانکه مردم دیلم و طبرستان برای رهایی از مظالم عمال خلیفه، بر یحیی بن عبدالله حسنی گرد آمدند و بر عامل خلیفه بشوریدند. داستان این یحیی مثل سرگذشت برادرانش غم‌انگیز و شگفت‌آمیزست. چون برادران وی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند، «یحیی پترسید و بدیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت

۱۹- زهر الاداب قیروانی ج ۴ ص ۱۰۸، و نیز رك: رسالة الففران معری

او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است، مردم بر او جمع شدند و او را شوکتی و هدتی حاصل شد، و رشید از این قضیه متفکر گشت. فضل بن یحیی بن خالد بن برمک را با پنجاه مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان باو داد. چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخت رشید. چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند. رشید را این معنی مناسب آمد و امان نامه بی جهت او نوشت و قضاة و علما و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و آنرا با تحف و هدایا بیحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت رشید رفت. رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن بحبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست. بعضی جایز داشتند و بعضی نه. فی الجمله رشید یحیی بن عبدالله را کشت» ۲۰ و این واقعه سبب شد که حکومت طبرستان يك چند در دست برمکیان بماند.

درواقع رفتار برمکیان، نسبت بسایر وزیران و امیران، بیشتر با عدل و انصاف توأم بود. با اینهمه شك نیست که قسمتی از ثروت و مکنت بی کران افسانه آمیز آنان نیز از همین راه غارت و ستم گرد می آمد. چنانکه نوشته اند، هارون الرشید، ولایت طبرستان بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان را بزور می خریدند و ستمها و نارواییها می کردند. هر جا دختری خوب روی نشان می یافتند بقهر و ستم می خواستند و «از خوف فضل و جعفر کس را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هارون عرض دارد».

علی بن عیسی

اما حقیقت آنستکه خلیفه، خود از اینگونه غارتگریها و نارواییها پر بیخبر نبود. چون درین تاراج و بیدادی که وزراء و حکام و امراء پیشه گرفته بودند همواره سهمی نیز بخلیفه فرستاده میشد. چنانکه، وقتی فضل بن یحیی برمکی را که يك چند در خراسان ولایت و حکومت داشت، بازخواند و خواست تا علی بن عیسی بن ماهان را بجای او فرستد «با یحیی [برمکی] بگفت و رأی خواست. یحیی گفت علی مردی جبار و ستمکار است، و فرمان خداوند راست... رشید بر مغایظة یحیی،

علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال باقراط بر ستن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منبیهان سوی یحیی [برمکی] می‌نیشتنند و او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن، بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی [یعنی نزدیک علی] فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان، بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار گذشت. پس، از آن مال، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود، و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شادمانه شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می‌کرد رشید فضل [بن ربیع] را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگانرا بنشانند و بیستانید، تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقد، و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی [برمکی] بدان وقت که در خراسان بود] هدیه آن مقدار آورد از خراسان، که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان بپایان خواست آمد. دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست. و یحیی [برمکی] و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند هزار غلام ترك بود بدست هر یکی دو جامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها و صدغلام هندو و صد کنیزك هندو بغایت نیکور و وشارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند... و کنیزکان شارهای باریک در سلفهای نیکوتر از قصب، و با ایشان پنج پیل تر آوردند و دو ماده نران با

برگستوانهای دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جلپهای دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان، و جوال سخت آراسته و سیصد شتر از آن با محمل و مهدها، بیست با مهدهای بزر، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی ففغوری از صحن و کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دوهزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری، چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ یحیی گفت زندگانی امیر دراز یاد این چیزها در روزگار امارت پسر تفضل در خانه‌های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان، هرون الرشید ازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بروی منقص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضر ابرفت. ۲۱
این پاسخ دلنشین که یحیی داد البته مایه شرم و تشویر خلیفه گشت، اما خلیفه می‌دانست که این علی بن عیسی در خراسان و عراق و دیگر شهرها، بغارت مشغولست. لیکن هم خلیفه بود که دست علی را گشاده کرده بود تا هر چه می‌خواست می‌کرد.

با اینهمه تنها این علی بن عیسی نبود که خانه مردم را می‌کند تا خزانه سلطان آبادان دارد، بیشتر عاملان و امیران املاک و ضیاع مردم را می‌ستدند و مال و خواسته رعایا را بغارت می‌بردند، این کارگزاران و گماشتگان، در واقع، مقام خویش را از خلیفه باجاره می‌گرفتند و در مدت ولایت خویش از هیچگونه بیداد و ستم روگردان نبودند.

خلیفه نیز جز بطمع آنکه احیاناً دسترنج تبه‌کاریهای چندین ساله آنان را بعنوان «مصادره» از آنها بستاند هرگز مؤاخذه‌شان نمی‌کرد.

مردم، در زیر بار جور و فشار عمال ظالم خرد و فرسوده میشدند. برای این مردم درمانده ستمدیده‌یی که خلیفه آنرا بیک مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بنخس می‌فروخت، هیچ امیدی نبود. ازین رو بود که، هر جا مدعی تازه‌یی سر برمی‌آورد، مردم دعوت او را اجابت می‌کردند.

حمزة بن آذرك

چنانکه وقتی حمزة بن آذرك بر ضد این ناروایی‌ها که می‌رفت، برخاست و گفت: «مگذارید که این ظالمان بر ضعف‌ها جور کنند» در خراسان و سیستان و کرمان بسیاری از ستمدیدگان دعوت او را با شور و علاقه اجابت کردند. درباره این حمزه و جنگهای او آنچه در کتابها آمده است پریشان و شگفت‌انگیز و درهم است. دلاوریهای او که سالها بیم و وحشت در دل خلیفه افکنده بود، گویا منشأ داستان معروف «امیر حمزه» شده باشد. نوشته‌اند که او از نسل زوین طهماسب بود. ۲۲ بسیاری از کسانی نیز که با او بودند، ایرانیان بودند. نکته جالب توجه آنستکه در قیام این خوارج، ایرانیانی که از دستگاه خلافت ناراضی بودند، با عربان همداستان میشدند و هرگز ملاحظه برتریهای نژادی در میان نبود. خاصه که بیشتر خوارج لازم نمی‌دانستند خلیفه مسلمانان از عرب و قریش باشد و همین امر موجب انتشار مبادی و تعالیم آنها در میان ایرانیان بود. ۲۳ درباره آغاز کار حمزه چیز روشنی در تاریخها نیست. مینویسند که او در دوره حکومت علی بن عیسی بر خراسان، در سیستان برخاست. گفته‌اند که «یکی از عمال آنجا بی‌ادبی‌ها کرد حمزه عالم بود و بر او

۲۲- تاریخ سیستان ص ۱۵۶.

۲۳- خوارج که در عهد بنی‌امیه خطری بزرگ بودند، در دوره عباسیان چندان جنب و جوش نداشتند و فتنه آنها نیز دوام نمی‌یافت. در باب مذهب و اصل و منشأ آنها بین اهل تحقیق خلاف هست در هر حال در امر خلافت آراء خاصی شبیه بنوعی جمهوری‌طلبی داشته‌اند و از حیث صلاحیت در عقیده هم شبیه بفرقه پیوری‌تین بوده‌اند. برای اطلاعات بیشتری در باب آنها ر. ک: عمر ابوالنصر: الخوارج فی الاسلام طبع بیروت ۱۹۴۹ - نیز رجوع شود بقسمت اول کتاب: Welhausen: Die Religiös-plitischen oppositionparteien 1901 و همچنین بمقاله «خوارج» در Shortet Encyclopaedia of IsIslam P 246 که در آن از مآخذ تازه‌تر هم نام رفته است.

امر معروف کرده، آن عامل خواست که او را تباه کند، آخر عامل کشته شد»^{۲۴} فرمانروایی علی بن عیسی در خراسان با ظلم و قساوت بسیار توأم بود. از این رو در هر گوشه بر ضد او شورش و آشوبی برخاست اما خوارج چون قیام بر حکومت جائر را واجب می دانستند در مخالفت خویش بیش از سایر فرقه ها تعصب نشان میدادند.

داستان جنگهای حمزه در کتابها بتفصیل آمده است. مینویسند که وقتی عامل خلیفه از بیم او از سیستان گریخت حمزه «مردمان سواد سیستانرا همه بخواند و بگفت يك درم خراج و مال بیش بسطان مدهید چون شما را نگاه نتواند داشت. و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست»^{۲۵} عمال خلیفه با آنکه بارها در برابر وی بزانو درآمدند هرگز از تمقیب وی نمی آسودند. جنگهای بسیار رخ داد و بسیاری شهرها چندین بار دست بدست گشت. درینگونه حوادث، مردو طرف خشونت و قساوت بسیار نشان میدادند. خوارج در شهرها و قریه ها بر هیچکس ابقا نمیکردند و حتی کودکان دبستان را نیز از دم تیغ می گذرانند و دولتیان نیز از آنها انتقام سخت میکشیدند. گاه کودکان را با معلم در مسجدها محصور میکردند و مسجد بر سر ایشان فرو می آوردند^{۲۶} در بعضی جاها نیز خانه ها را آتش میزدند، و مردی را بر دو درخت که بهم می آوردند می بستند و سپس آن دو درخت را می گشودند، تا پاره از آن بر هر درختی بماند...^{۲۷} خلیفه و یارانش را، بلکه هر کس را نیز که راضی بحکم خلیفه بود کشتنی می دانستند^{۲۸} و از این رو کسانی که از فرمانروایی جابرائله علی بن عیسی و فرزندان او در خراسان ناراضی بودند، به یاری حمزه برخاستند. وقتی کار خوارج در خراسان بالا گرفت علی بن عیسی در این کار فرو ماند. ناچار نامه یی بهارون نوشت و وی را «آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختنها همی کند و همه عمال این سه ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکجبه از خراسان

۲۴- تاریخ سیستان ص ۱۵۶.

۲۵- همانجا ص ۱۵۸.

۲۶- تاریخ بیهق، ص ۴۵.

۲۷- کامل، ج ۵ ص ۱۰۲ چاپ مصر.

۲۸- مقالات اشعری ج ۱ ص ۱۶۵، طبع مصر.

و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید.»^{۲۹}

قیام خوارج در خراسان چنان مایهٔ بیم و نگرانی خلیفه شد که برای فرونشاندن آن بتن خویش روانهٔ آندیار گشت در ری علی بن عیسی که مورد سخط واقع شده بود با تقدیم هدایا و تحف او را راضی نمود و امارت خراسان را برای خود حفظ کرد. اما چندی بعد معزول شد در حالی که کار از کار گذشته بود. جور و بیداد علی بن عیسی خراسانرا چنان برآشفته بود که باسانی آرام و سکون نمیپذیرفت. این موج طوفان خیز خشم و سرکشی که در خراسان و سیستان و کرمان می‌جوشید بغداد را بسختی تهدید میکرد و خلیفه خود مایهٔ این همه نارضائیه‌ها را که بیداد عاملان بود میدانست و نمیخواست چارهٔ درستی بجوید. در نامه‌هایی که از گرگان بعنوان امان‌نامه و اتمام حجت برای حمزه فرستاد میتوان این نکته را بخوبی دریافت. جوابی نیز که حمزه بوعد و وعیدهای خلیفه داد نشان میدهد که خشم و نارضایی مردم از عمال خلیفه تا چه اندازه موجب اینگونه طغیانها و سرکشی‌ها بوده است و مخصوصاً از آن بخوبی بررسی‌آید که این خشم و نارضایی برای فرقه‌هایی نظیر خوارج تا چه اندازه نقطهٔ اتکاء مناسبی بوده است. در این نامه حمزه بخلیفه چنین مینویسد که «آنچه از جنگ من با کارگزارانت بگوش تو رسیده است نه از آن است که من در ملک با تو سر منازعه دارم یا رغبتی بدنیا در دلم باشد که بدینوسیله بخواهم بدان دسترس یابم و درین کار برتری و نام و آوازه نیز نمیجویم. حتی با آنکه بدسیرتی عمال تو در رفتار با کسانی که تحت حکم و ولایتشان هستند، بر همه آشکار است و آنچه آنها از ریختن خونها و ربودن مالها و تمسک‌کاریها و نارواییها پیش‌گرفته‌اند معلوم همگانست من بسرکشی، بر آنها پیشی نجسته‌ام و گمان میکنم آنچه از حال خراسان و سیستان و فارس و کرمان بتو رسیده است مرا از سخن درین باب بی‌نیاز میکند»^{۳۰} در این زمان آتش خشم و نفرت چندان بالا گرفته بود که فرونشاندن آن آسان بنظر نمی‌رسید با مرگ خلیفه همچنان خراسان در چنگال آشوب و ناامنی رنج میبرد و هرروز برای اظهار نارضایی خویش بهانهٔ تازه‌یی می‌یافت. حتی رافع بن لیث را که عرب بود چون بر ضد دربار خلیفه در

۲۹- تاریخ سیستان ص ۱۶۰.

۳۰- تاریخ سیستان، ص ۱۶۶.

سمرقند سر بشورش برآورد مردم یاری کردند و داستان قیام او در تاریخ معروف است.

این خشم و نومییدی که در دوره هارون بر اثر بیرحمی و عیاشی و تجمل پرستی او فزونی میگرفت سرانجام ایرانیانرا بچاره جویینهای تازه برانگیخت. گویی هنگامیکه بغداد در ظلمت و سکوت «شبهای عربستان» مست رؤیاهای شیرین و غرور انگیز خویش بود در خراسان و سیستان و طبرستان و آذربایجان سپیده دمیده بود.

در پشت باروهای سر بفلک کشیده دارالخلافه ماجراهای «هزار و یکشب» رخ می داد، امیران و وزیران بدستبوس «بوزینگان امیرالمؤمنین» مفتخر می شدند، توانگران و بزرگان بخدمت و طاعت بندگان خلیفه مباحات میکردند. شاعران و مسخرگان و متملقان و ذروغ گویان بازار گرمی داشتند. طلاهایی که از اطراف و اکناف کشور بعنوان خراج و هدایا مثل سیل ببغداد می آمد مانند بازار بر مطربان و شاعران و خنیاگران و دلچکان و هیاران شهر فرو میریخت. بزین خوان یغمائی که جور و استبداد خلفا در بغداد گسترده بود ترك و تازی و دهقان شریک بودند. در کنار گرسنه چشمان عرب آزمندان عجم جای داشتند، هر که در بغداد بود و با درگاه خلیفه نسبت و ارتباطی داشت ازین تاراج و چپاول بهره یی میبرد.

در درگاه خلیفه

درین میان دهقانان و بزرگزادگان ایران بی آنکه علاقه خود را بگذشته ایران فراموش کنند نقشه های خویش را دنبال می کردند. اینان که به «ایران» و «تاریخ ایران» بیش از «ایرانی» و «مردم ایران» علاقه میداشتند باز خواب «احیاء مجد و عظمت» گذشته خویش را می دیدند اما مردم ایران که بارها قربانی بلبوسی های آنها گشته بودند طبعاً چندان مورد التفات آنها واقع نمی شدند.

برامکه که بپزرگواری و جوانمردی مشهور گشتند ثروت بیکران افسانه آمیز خود را مدیون رنج و کوشش رعایای ایرانی خویش بودند اما در هنگام بخشش ها و نامجوئیها، آنها هرگز ایرانیها را بر دیگران مقدم نمی داشتند.

خالد برمکی که چندی بر طبرستان حکومت میکرد وقتی معزول

شد و از آمل قصد کوچ و بازگشت کرد «بازاریی بکنار رودبار ایستاده بود گفت الحمدالله از ظلم تو خلاص یافتیم، این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاوردند گفت اگر مرا از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرده گردن بازاری بفرمود زد.» ۳۱ تمام وزرا و امرائی که به بندگی خلیفه تن در داده بودند، درین فجایع و مظالم شرکت میکردند، دهقانان ایرانی نیز درین مورد دست کمی از بزرگان عرب نداشتند.

آنها اگر بر ضد منافع خلیفه بکوشش برمیخواستند محرك واقعیشان فقط منافع شخصی بود، هنوز حوادث زمانه آرزوی ایجاد «دولتی باشکوه بشیوه عهد ساسانی» را از لوح خاطرشان یکسره نزدوده بود. ازین رو بود که برای ایران و بنام ایرانیان گاه و بیگاه کوششهایی می کردند. سقوط بغداد و قتل امین بوسیله ایرانیان نمونه‌یی از اینگونه کوششها بود. از وقتی که هرون برامکه را برانداخته بود بزرگزادگان ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند. یاری کردن مأمون و جنگ کردن با امین در واقع بهانه‌یی بود برای آنکه این بزرگزادگان ایران بار دیگر قدرت و نفوذ از دست رفته خود را در دستگاه خلافت بدست آورند.

خاندان سهل

معدلك قتل امین بدست طاهر، قوم عرب را از برتری‌جویی خویش نومید نکرد. چندی برنیامد که با آغاز خلافت مأمون تمام قلمرو خلافت از شورش و انقلاب بهم برآمد.

نفوذ و قدرتی که فضل بن سهل و برادرش حسن در دربار مأمون یافته بودند رشك و کینه اشراف عرب را بر ضد ایرانیان بشدت تحريك ساخته بود. در آنجا مأمون کورکورانه تحت نفوذ و سیطره فضل درآمد ۳۲ و از کار بغداد فارغ ماند. تسلط خاندان سهل بر دستگاه حکومت، عربانرا سخت ناخرسند می کرد. خاصه که خاندان سهل از زرتشتی‌های نومسلمان بودند و در اسلام شهرت و سابقه‌یی نداشتند.

وقتی مأموران بتحريك و اصرار فضل، حکومت عراق را که پس

۳۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۷.

از قتل امین به طاهر بن حسین فاتح بغداد سپرده بود، از وی بازگرفت و به حسن بن سهل داد، نارضایی و نگرانی افزونی یافت. در بغداد آوازه درافتاد که فضل بن سهل بر مأمون چیره گشته است و او را از کسان و یاران جدا کرده و در خانه‌یی بازداشت کرده است. و اکنون خود کارها را بدست گرفته و به‌رای و هوای خویش حکومت می‌راند این اندیشه مخصوصاً مایهٔ بیم و نگرانی عباسیان بغداد گردید. چون خاندان سهل به تشیع شهرت داشتند عباسیان بغداد می‌ترسیدند که آنها بحیله و قوت، خلافت را از خاندان عباس بخاندان علی منتقل کنند، حکایتی که تاریخها درین باب آورده‌اند نشان می‌دهد که این کار را مردم از خاندان سهل بعید نمی‌دانسته‌اند. می‌نویسند که فضل روزی «با یکی از ارکان دولت مأمون گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشترست او گفت ابومسلم دولت از قبیله بقیله رسانید و تو از برادر به برادر رسانیدی گفت اگر عمر باشد از قبیله بقیله رسانم.»^{۳۳}

همه‌جا شورش

بدینگونه در عراق بیشتر مردم از فرمانروایی حسن نگرانی داشتند و این نگرانی موجب انقلابها گشت. بزودی در عراق و جزیره و حجاز و یمن شورشها و آشوبها پدید آمد. امراء و متنفذان در نصیبین و میافارقین و آذربایجان و ارمنیه سر بشورش برآوردند. ابراهیم بن موسی در یمن قیام کرد و محمد بن جعفر بر حجاز استیلا جست عباس بن محمد بر بصره تسلط یافت و زید بن موسی یاف و پیوست.^{۳۴}

درین میان وضع کوفه از همه‌جا سخت‌تر و خطرناک‌تر بود. این شهر بی‌آرام فتنه‌جو که در هر زمان برای قیام بنفع آل علی حاضر بود^{۳۵} یکسره تحت سیطره و نفوذ یک راهزن، نامش ابوالسرایا، درآمده بود وی یک علوی را که ابن طباطبا می‌گفتند چندی بخلافت برداشت و سپس او را مسموم کرد و دیگری را بجای او نشانند. و سرانجام شورش او بیاری هرگه فرو نشست اما چندی بعد بغداد صحنه حوادث خونین دیگر گشت.

۳۳- تاریخ گزیده ص ۳۱۲.

۳۴- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۷۳.

در بغداد

بغداد از چندی پیش در دست عیاران و سپاهیان بود. آنها با حکومت و ولایت چون بازیچه خوار مایه‌یی رفتار میکردند: هر روز با کسی بیعت میکردند و هر لحظه بر او میشوریدند. ضعف و فتور حکومت، آنها را سخت گستاخ و چیره کرده بود حتی از تاراج شهر و آزار مردم دریغ نمی‌ورزیدند. کار رهنی و تبه‌کاری آنها سخت بالا گرفته بود کودکان و زنانرا آشکارا می‌ربودند اگر از کسی پول گزاف بوام یا صله مطالبه میکردند او جرئت نداشت از دادن آن امتناع کند. اگر بخانه کسی میرفتند و زن و فرزندش را بزور می‌بردند او نمی‌توانست در برابر آنها مقاومت کند. بسا که دهکده‌یی را غارت می‌کردند و مال و حشم و متاع و ظرف آن را در بازار بغداد می‌فروختند، بسا که از مسافران و بازرگانان و کشتی‌ها باج مطالبه می‌کردند و آنها جز پرداخت چاره‌یی نداشتند.

بدینگونه بغداد، فرمانروایی حسن بن سهل را با نارضایی و نگرانی تلقی میکرد. طاهر بن حسین، فاتح بغداد که در میان سپاهیان نفوذ و قدرتی بسیار داشت ازین انتخاب ناراضی بود. هرثمه بن اعین سردار عرب نیز که در فتح بغداد بمأمون خدمت کرده بود بر ضد وی بتحریر پرداخت. عباسیان بغداد این انتخاب را نشانه ضعف مأمون و استیلاي فضل می‌شمردند و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی می‌شمردند. حسن بن سهل که عربان بغداد بتحقیر او را «مجوس‌زاده» میخواندند، چون ایرانی و شیعه بود، طبعاً نتوانست اعتماد اعراب را بخود جلب کند. ازین رو آشوبها و شورشها قطع نمیشد. حبس هرثمه و مرگ او در خراسان وضع حکومت او را تا اندازه‌یی تحکیم کرد اما سپاهیان عرب را سخت ناراضی نمود. انتخاب علی بن موسی بولایت عهد مأمون نارضایی علویان را کاست اما عباسیان بغداد را بخشم آورد. آنها از بیم آنکه دولتشان سپری گردد، ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند. جنگ و آشوب بسیار گشت، بغداد باز صحنه کشتارها و هرج و مرج‌ها گشت. با این حال مأمون همچنان در مرو بسر می‌برد و ازین وقایع غافل بود و نسبت باعراب خونسردی و بی‌اعتنایی شگفت‌انگیزی نشان میداد.

درواقع بر اثر نفوذ امراء و وزرای ایرانی، درین ایام ضعف

قوم عرب بنهایت رسید. بسا که در کوی و برزن پیش خلیفه می آمدند و از بی التفاتی های او نسبت بخویش شکایت میکردند. يك عرب شامی در راه پیش مأمون آمد و گفت: «ای امیر همانطور که بر ایرانیان خراسان مینگری بعریان شام نیز عنایت فرما» بدینگونه بی عنایتی درباره اعراب سیل خشم و نارضایی آنانرا بر میانگیخت. وجود فضل بن سهل وزیر خلیفه نیز که از نژاد خسروان بود و شاید نقشه ها و اندیشه هایی داشت موجب نگرانی نزدیکان خلیفه بود.

در بغداد هر روز بهانه بی برای آشوب بدست شورشگران می افتاد اما مأمون از همه این حوادث بی خبر بود. مردم بغداد بامارت حسن راضی نبودند و اینهمه فتنه برای طرد و عزل او رخ میداد لیکن «هرگاه که فتنه ظاهر شدی فضل بن سهل از مأمون پوشیده می داشت و میگفت آن فتنه ها جهت علویان است.» ۳۶

بازگشت ببغداد

سرانجام چشم مأمون گشوده شد و عجب آنستکه علی الرضا بود که حقایق را برای وی روشن کرد و او را از وخامت اوضاع آگاه نمود. در واقع اوضاع عراق سخت آشفته بود. و اکنون ولیعهد ناچار بود بخلیفه اعلام کند که وزیرش فضل ذوالریاستین بسیاری از حقایق را از وی سکتوم داشته است. حسن برادر فضل عراق را در سیل خون غرق کرده بود و طاهر فاتح بغداد که بهتر از هر کس می توانست بر آن اوضاع مسلط باشد در سوریه تقریباً فراموش شده بود.

آگاهی ازین حوادث مأمون را بیدار و نگران کرد. چندی بعد فضل وزیر را، هنگامی که با مأمون عازم عراق بود در حمام سرخس کشتند و کشتندگان مدعی شدند که مأمون آنها را بدین کار واداشته است. پس از آن علی الرضا نیز در طوس، بسبب انگوری که از آن خورده بود و گویند که آن انگور مسموم بود وفات یافت ۳۷ در همین اوقات حسن بن سهل والی عراق نیز دیوانه شد و او را بزنجیر بستند و در خانه خویش بازداشتند. ۳۸

۳۶- تاریخ گزیده ص ۳۱۲.

۳۷- مروج، ج ۲، ص ۳۳۳ چاپ مصر.

۳۸- ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۹۹.

خلیفه، پس از آن بیفداد درآمد و بر اوضاع تسلط یافت. ازین قرار مأمون که چندی باتکاء و حمایت ایرانیان با عربان یکسره قطع ارتباط کرده بود دوباره از بیم ایرانیان بدانها پناه برد. اما وقت گذشته بود. هنگامیکه خلیفه میخواست خطری را که خلافت وی دستخوش آن گشته بود، دریابد خراسان تقریباً مستقل شده بود. زیرا، مأمون طاهر بن الحسین را بخراسان فرستاده بود تا هم کشته شده برادر را از پیش چشم خویش دور دارد و هم اوضاع پریشان و آشفته آنجا را آرام و قراری بخشد. طاهر نیز درین کار کامیاب شد اما داعیه استقلال یافت.

وی، که در هر حال، خلیفه را رهین منت خویش میدید یکروز نام خلیفه را از خطبه جمعه انداخت و بدینگونه استقلال خود را اعلام کرد. هرچند روز بعد ناگهان مرد اما خراسان بدینگونه از چنگت خلیفه بدر رفت و مأمون ناچار شد فرزندان طاهر را بامارت آنجا بنشانند و در واقع فرمانروایی خاندان طاهر را بر خراسان تصدیق نماید. بدینگونه در پایان دو قرن ایرانیان توانستند دیگر بار دولتی تازه پدید آورند و آشکارا در قسمتی از ایران با استقلال فرمان برانند.

بانگ رستاخیز

رستاخیز ایران

با قتل امین و خلافت مأمون، عرب دیگر قدر و منزلت خود را از دست داد. درست است که از آغاز خلافت عباسیان عرب‌ها قدری وشانی نبود، اما باز درین دوره، خلفای بغداد، آنها را بکلی بکناری نهماده بودند. در بعضی امور با آنها مشورت میشد و بعضی مناصب بآنها واگذار میگشت. اختلاف امین و مأمون، که دست وزراء و امراء عرب و ایران در آن دخالت داشت سرانجام به پیروزی مأمون خاتمه یافت که مادرش ایرانی بود و خراسانیان او رایاری میکردند. و از آن پس عرب دیگر در درگاه خلافت قدر و شانی نیافت. دیگر بغداد که وارث شکوه و جلال تیسفون کهن بود، مانند خود تیسفون عرب را بچشم تعظیم نمی‌دید. ایرانیان و ترکان، اندک اندک در رسیده بودند و جاه و حشمت تازیان را باز گرفته بودند. در روزگار مأمون، و جانشینان او، بغداد دیگر شهری عربی بشمار نمی‌آمد. آن خودستایی‌ها و بزرگواری‌ها که «فاتحان» دو قرن پیش داشتند، دیگر نزد «موالی» بغداد خریدار نداشت. دولت عرب در واقع زوال یافته بود. نوبت دولت فرس فراز آمده بود. در پایان این دو قرن که چون شبی دیرپای و خاموش اما آکنده از گناه و جنایت بسر آمده بود، آخر بانگ خروس برآمد. و در پی این بانگ خروس چهره صبح در افق نمایان گشت. اما این روشنی، هر چند صبح کاذبی بیش نبود خنده صبح صادق را در پی داشت. این صبح کاذب عبارت بود، از خروج مازیار و بابک که در بلاد طبرستان و آذربایجان و عراق بداعیه استقلال برخاستند، و هر چند هدف روشنی نداشتند و بجایی نیز نرسیدند اما سعی آنها مبداء طلوع دولت طاهریان

و صفاریان گشت و ازین روست که قیام آنان را باید، نوید رستاخیز ایران شمرد.

در واقع مقارن روزگاری که، مأمون در خراسان و بغداد جلال و قدرت پدرش هارون و برادرش امین را بارث فراچنگت آورده بود، و در آن «شهر هزار و یک شب» زمانی به نوشخواری و شادکامی، و زمانی بیحث و مناظره می پرداخت، از بلاد ایران بیش و کم اخبار ملال انگیز میرسید. و در اکثر این بلاد ایران، اندیشه استقلال جویی پدید آمده بود و سرکشان سر بر آورده بودند.

بازگشت مأمون ببغداد سبب شد که در خراسان فرصتهای تازه بی بدست استقلال جویان بیفتند. چنان بنظر می آید، که شکست کسانی مانند سنباد و استادسیس و مقنع، که داعیه دینی داشتند، این اندیشه را سبب شد که هرگونه کوشش، برای رهایی از قید عربان، تا وقتی که در آن بویه وصلت ملک نباشد، و دهقانان و بزرگت زادگان در آن دست اندر کار نباشند ممکن و مفید نخواهد بود و اینک، با پیروزی مأمون بر امین، دهقان زادگان ایران، گمان میکردند فرصتی مناسب بدست آمده است. با قدرت و جلالی که خاندان طاهر در خراسان و بغداد یافته بودند اکنون دیگر بزرگان و بزرگت زادگان بلاد ایران نیز احساس کردند که نوبت دولت آنها نیز فراز آمده است. بدینگونه، در بلادی چون طبرستان و آذربایجان و خراسان، شاهزادگان و امیران اندک اندک فرصت ملک جویی یافتند. ازین رو، از اواخر دوران خلافت هارون تا روزگار معتصم اوضاع آذربایجان و طبرستان و خراسان مایه نگرانی خلیفه بود.

در واقع از وقتی که خلفا، اوضاع خراسان را با دیده دقت و مراقبت می نگرستند، کانون مقاومت دشمنان خلافت بشمال و غرب ایران منتقل گردید. کوههای بلند و راههای دشوار این حدود، اندیشه این سرکشیها و شورشها را در مردم ایران تقویت می کرد. ازین رو مدتها؛ مردم این نواحی با تازیان و سپاهیان خلفا در ایستادند و سالها با مسلمانان نبردهای سخت دشوار کردند.

۱- رک: Spuler: Iran in Frueh — Islamischer Zeit ص ۵۹، و درین کتاب اطلاعات و معلومات مفیدی درباب اوضاع ایران در قرنهای نخستین عهد اسلام میتوان یافت.

در طبرستان، مردم نسبت بتازیان نفرت و کینه خاصی میورزیدند چنانکه در سال ۱۶۰ هجری، مردم امیدوار کوه، از بیداد کارگزاران خلیفه بستوه آمدند. فرمانروایان آنها که ونداد هرمزد، و سپهبد شروین و مصمغان و لاش بودند آنها را بر ضد تازیان شورانیدند و بدان سبب در اندک زمان شورش و آشوب بزرگی پدید آمد. در یک روز، مردم سراسر طبرستان بر عربان پیرون آمدند و آنان را بباد کشتار گرفتند.

گذشته از اعراب ایرانیان نیز که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم شدند. این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که بعقد زناشویی عربان درآمد بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه برمی آوردند و بدست مردان می سپردند تا آنها را بکشند^۲ چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند. بعدها انتقام خلیفه نیز هرگز نتوانست در اراده این مردمی که آشکارا با هر چه متعلق بعرب بود ستیزه میکردند، خللی پدید آورد. آخر، بس مدتی نبود که یزید بن مهلب سردار عرب در گرگان سوگند خورده بود که از خون عجم آسیاب بگرداند و آسیاب هم گرداند و گندم آرد کرد و نانوش هم خورد. کسانیکه درین بلاد هنوز حادثه یسی از اینگونه را فرا یاد داشتند البته نمی توانستند دل از کینه تازیان بپردازند. این نفرت و کینه شدید مردم نسبت به دستگاه خلافت تازیان بود که مقارن دوره مأمون و معتصم مازیار را باندیشه استقلال طلبی انداخت ...

خرم دینان

اما در آذربایجان وضع دیگرگونه بود جاودان ابن سهیل و بابک آیین خرم دینان را تازه کرده بودند و این شورش خرم دینان در آنجا نه فقط دین تازیان و دستگاه خلفا را تهدید میکرد بلکه برای شاهزادگان و امیران ایرانی نیز که همواره به پیمان دین زرتشت مردم را بر ضد عربان و بنفع خویش فراز می آوردند خطر بزرگی بود. این آیین خرمی که ظاهراً بازمانده دین مزدک بود و هنوز در گرگان و دیلمسان و

آذربایجان و ارمنستان و همدان و دینور و ری و اصفهان عده بسیاری از پیروان آن وجود داشتند با اندیشه دهقانزادگان و امیرزادگان جهان جوی که خواب احیاء دولت ساسانیان را میدیدند سازگار نبود. بدین جهت بود که اشراف و بزرگان ایرانی نیز در خفه کردن و فرو نشاندن این نهضت با خلیفه تازیان همداستان بودند چنانکه برای مبارزه با این خطر، این ایرانیان که خود از تازیان نفرت شدید داشتند در دوستی با دشمنان دیرین خویش نیز لحظه‌یی تردید نکردند. عبث نیست که افشین شاهزاده اشروسنه فرمان خلیفه را در قهر و قمع خرم دینان بجان پذیره آمد و هم بدین جهت بود که از شاهزادگان طبرستان جز مازیار کسی بیاری بابک برخواست و او نیز جز وعده و نوید یاری دیگری از بابک نکرد.

مدتها بود که خرم‌دینان برضد تازیان برخاسته بودند اما قبل از ظهور بابک کار خرم‌دینان هرگز کاری دشوار و خطرناک تلقی نشده بود. خرم‌دینان ظاهراً باقیمانده پیروان مزدک بودند که از قهر و سخط نوشیروان جسته بودند و پرویز و جانشینانش نیز چنان سرگرم گرفتاریهای خویش گردیده بودند که از قهر و قمع آنها غافل مانده بودند.

در روزگار اسلام مقارن عهد مهدی خلیفه عباسی، این خرم‌دینان سر برآوردند و مانند سایر فرقه‌ها نیز، سعی کردند خون ابومسلم را بهانه خویش نمایند. نوشته‌اند که «در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علم خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم زنده است ما ملک بستانیم و پسر او ابوالفرا را مقدم خویش کردند و تازی پیامدند، حلال و حرام را یکی داشتند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت باطراف بممر بن العلاءه والی طبرستان بود [که] دست یکی کنید و بحرب ایشان روید. برفتند و آن جمع پراکنده شدند و در آنوقت که هرون الرشید بخراسان بود بار دیگر خرم‌دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان ... و مردم بسیاری از ری و همدان ... بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عده ایشان بیش از صد هزار بود. هارون عبدالله بن مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بحرب ایشان فرستاد ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خویش باز

شدند.^۳ اگر این روایت را که از سیاستنامه نقل شد بتوان قبول کرد، خرم‌دینان قبل از ظهور جاودان و بابک نیز همواره در شهرها و روستاها آشکارا شورش میکرده‌اند و آیین خویش را ترویج مینموده‌اند.

اختلافی روایات

آیین آنان چه بوده است و تا چه اندازه با آیین مزدک مربوط بوده است؟ منابع موجود درین باب بقدری اختلاف دارند که مشکل بتوان در آنها جواب روشنی برای این سؤال یافت. خاصه که همه آنها با تقالید و تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است. مقدسی درباره آنها مینویسد که «از ریختن خون جز در هنگامی که علم طغیان برافرازند خودداری میکنند. بپاکیزگی بسیار مقیدند. با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر درمی‌آمیزند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنها جایز میدانند.»^۴

ابن‌الندیم، خرمیه را اتباع مزدک میدانند و میگوید که مزدک پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذت باشند و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند، دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند. زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانند، با اینهمه آنها رفتار و کردار پسندیده دارند و در پی کشتن و آزار کسی بر نمی‌آیند. و سپس درباره بابک گوید که او جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن خرم‌دینان باین چیزها آشنا نبودند.^۵

خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه با لحن غرض‌السود کسی که می‌خواهد باطنی‌ها و خرمیان را در یک شمار آورد می‌نویسد: «اما قاعده مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان، و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند.»^۶ در باب سبب انتشار آیین خرمی در بین مردم این بلاد بلعمی مینویسد: «مردمان

۳- سیاستنامه ص ۱۷۳ چاپ خلخال.

۴- البده و التاريخ ج ۴ ص ۳۱-۳۰.

۵- المبرست ص ۴۸۰-۴۷۹.

۶- سیاستنامه ص ۱۷۷.

جوان و دهقانان و خداوندان نعمت که ایشانرا از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام و روزه و حج و قربان و غسل جنابت برایشان گران بود ... و از مناهی خدای عزوجل دست بازداشتن، ایشانرا خوش نمی‌آمد، چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد.^۷ ابن‌اثیر می‌گوید که: «ایشان از فروع مجوسند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را بنکاح خویش درمی‌آورند و آنانرا بهمین جهت خرمی می‌گویند و بآیین تناسخ معتقدند و گویند که روح از حیوان بغیر حیوان نقل میکنند.»^۸ اعتقاد به تناسخ چنانکه از اکثر منابع برمی‌آید یکی از ارکان عقاید خرم‌دینان است. شگفت است که بیشتر فرقه‌هایی که بعد از اسلام برضد تازیان برخاسته‌اند بآیین تناسخ معتقد یا متمایل شده‌اند. سنباده و استاد سیس و مقنع نیز بتناسخ معتقد بودند. در واقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که میخواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند. دوستان و پیروان ابومسلم باین‌اندیشه که روح وی در مقنع حلول کرده است گرد وی جمع میشدند و یاران جاویدان بن‌سهل بگمان آنکه روان او، در تن بابک درآمده است از یاری بابک دریغ نمی‌ورزیدند.

آیا این عقیده تناسخ وسیله‌ی بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنع، با خاطر ابومسلم مربوط کنند؟ دور نیست. خواجه نظام‌الملک می‌گوید: «ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی الفتی‌العالم»^۹. آنچه ارتباط این فرقه‌را با ابومسلم تأیید می‌کند روایتی است که دینوری در باب نسب بابک ذکر میکند. وی مینویسد: «مردم در نسب و آیین او اختلاف کرده‌اند آنچه نزد ما درست بنظر می‌آید آنستکه او از فرزندان مطهر بن فاطمه بنت ابومسلم

۷- نسخه خطی بلعی.

۸- کامل ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۵۱.

۹- سیاستنامه ص ۱۷۷ در باب جاویدان ابن‌سهل و اخبار او، و همچنین در باب بابک خرم‌دین رجوع شود بکتاب «بابک خرم‌دین» بقلم آقای سعید نفیسی که تمام روایات مربوط بآنها را در آن کتاب جمع و نقل کرده‌اند.

است و فاطمیه که از فرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دختر ابومسلم منسوبند نه فاطمه دختر پیغمبر (ص).^{۱۰}

بابك

اما این بابك که بود؟ بیشتر مطالبی که در منابع موجود درباره او آورده اند غرض آلود و افسانه آمیز است. ازینرو بدشواری میتوان از ورای غبار افسانه ها سیمای واقعی او را دید. تاریخ نویسان مسلمان کوشیده اند خاطره او را تیره و تباه کنند، و از تعصب، سعی کرده اند سیمای او را زشت و ناپسند جلوه دهند. نهضت او ظاهراً در بین عامه طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان و بزرگان نبود و چون وی در صدد احیاء عقاید مزدکی بود ناچار مسلمانان نیز نمی توانستند آنرا تحمل کنند.

افسانه هایی که در باب او جعل کرده اند بخوبی نشان میدهد که با غرض و نیت خاصی سعی داشته اند نام بابك را آلوده نمایند بدینگونه قسمت های مهم تاریخ بابك و خرمدینان در ظلمت ابهام فرو رفته است. معذک از آنچه باقی است پاره یی نکته های جالب بدست می آید. درباره تبار و نژاد بابك اختلاف است. دینوری مؤلف «اخبار الطوال» بالحنی که کاملاً میتواند انسانرا مطمئن کند او را از فرزندان «مطهر» دخترزاده ابومسلم می شمرد. معذک مؤلف الفهرست، از قول کسی که اخبار بابك را جمع آورده است میگوید که: «پدرش مردی روغن فروش از اهل مداین بود. بحدود آذربایجان رفت و در قریه یی بنام بلال آباد از روستای میمد مسکن گرفت. وی روغن در ظرفی میریخت و برپشت میگرفت و در قریه های آنروستا آمدوشد میکرد...»^{۱۱} نام این روغن فروش در «الفهرست» ذکر نشده است اما سمعانی نام پدر بابك را مرداس^{۱۲} نوشته است. نکته یی که در روایت «الفهرست» جلب توجه میکند اصرار است که برای رسوا کردن بابك بکار برده اند. پدر او را «روغن فروشی از اهل مداین» و مادرش را «زنی يك چشم که

۱۰- اخبار الطوال ص ۳۳۸.

۱۱- الفهرست ص ۴۸۵.

۱۲- این نام که ظاهراً از دو جزء فارسی «مرد» و «اس» آمده است و به معنی مردم خوار است مناسب ترین نامی است که دشمنان بابك میتوانستند برای پدر او بیابند پدر ضحاک را نیز بعضی مرداس خوانده اند - رك ZDMG 4,423

مدتی با مرد زوغن فروش بهرام گرد آمده بوده معرفی کرده‌اند. در این روایت آثار غرض و کینه راویان آشکارست.

روایات معمول

در دنباله این روایت داستان شگفت‌انگیز افسانه‌آمیزی در باب کودکی بابک آورده‌اند. می‌نویسند که: «گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر میگشت بابک در آنزمان گاوهای مردم را بچراگاهی میبرد. مادر، وی را در زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سروی خون می‌تراوید چون بابک از خواب برآمد دیگر اثری از خون ندید دانست که دیری برنخواهد آمد که کار پسر بالا گیرد...» این افسانه نیز که داستانهایی از قبیل افسانه «دانیال و بخت‌النصر» را بغاظر می‌آورد ظاهراً برای آن ساخته شده است که بابک را مثل يك غول «مردم‌خوار» و «خون‌آشام» معرفی نمایند. در روایات دیگر نیز کشتارها و خونریزیهایی را که شده است با اغراق و مبالغه بسیار نقل کرده‌اند.

مسعودی می‌گوید: «در طی این بیست و دو سالی که قیام بابک بطول انجامید بکمترین قول پانصد هزار تن از امراء و رؤساء و سایر طبقات مردم بقتل رسید»^{۱۳} در جوامع‌الحکایات از تاریخ مقدسی نقل شده است که «حساب کردند کشتگان او را، هزار هزار مسلمانرا کشته بود»^{۱۴} نظام‌الملک می‌نویسد: «از جلادان او يك جلاد گرفتار آمده بود ازو پرسیدند که تو چند کس کشته‌یی؟ گفت او را جلادان بسیار بوده‌اند اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته‌اند»^{۱۵} در اخباری که راجع ببابک نوشته‌اند اینگونه داستانها فراوانست کثرت و وفور اینگونه روایات نشان می‌دهد که یاران خلیفه تا چه حد برای رسوا کردن بابک و از میان بردن حقایق احوال او سعی ورزیده‌اند. پیداست که آنچه از این منابع در باب نهضت بابک برمیآید تا چه اندازه آشفته و درهم خواهد بود. آنچه مسلم است اینست که نهضت بابک در میان روستاییان و کشاورزان کوهستانهای

۱۳- التنبیه و الاشراف ص ۳۰۵.

۱۴- نسخه خطی مجلس.

۱۵- سیاستنامه ص ۱۷۷.

مراق و آذربایجان هواخواهان بسیار داشته است. نیز این نهضت ظاهراً مدتی پیش از ظهور بابک بوجود آمده بود و پس از او نیز چندین قرن دوام داشت.

بابک فقط سرداری دلیر و هوشمند بود که مدتها شورشها و آشوبهای مزدکیان و خرمندیان را رهبری کرد. درین کار نیز وی جانشین جاویدان بن شهرک بود که از رؤسای خرمیه آذربایجان محسوب میشد. مینویسند که پس از مرگ جاویدان زن او با خرمیان چنین گفت که «جاویدان بابک را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شما را وعده داده است که بر دست او فتح و ظفر بیابید...»

قیام بابک

بدینگونه بود که بابک در سال ۲۰۰ هجری بنام آیین خرمندیان و برای ادامه نهضت جاویدان مزدکی برخاست. بزودی پیروان او بسیار شدند و عده زیادی از کشاورزان و روستاییان بیساری او برخاستند.

درین سالها مأمون خلیفه سرگرم گرفتاریهای خود بود. مسأله ولایت عهد علی بن موسی الرضا، و توطئه‌هایی که ایرانیان و مخصوصاً آل سهل بر ضد خلیفه تهیه کرده بودند او را مشغول کرده بود. نارضایی عباسیان بغداد که ناچار مأمونرا سرگرم میکرد فرصت مناسبی برای بابک بود. بدین جهت او در کوهستانهای آذربایجان قدرت و قوتی بدست آورد حتی بقول بلعمی «چند کورت سپاه سلطانرا هزیمت کرده بود و مأوی‌گاه او در کوه‌های ارمنیه و آذربایجان بود. جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا نتوانستی رفتن که صد پیاده در گذری بایستاندی اگر هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده. در میان آن کوهها حصارى کرده بود که آنها بند (بنده) خواندندی و او ایمن آنجا در نشسته بودی چون لشکر بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمدی؛ چون سپاه امن یافتندی یکشب شبیخون کردندی و سپاه اسلام را هزیمت کردندى تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر

دگرپاره گرد کردی و فرستادی و بدین حیلت بیست سال بماند. ۱۶
درین بیست سال مأمون و معتصم برای برانداختن او چاره
جوییهای بسیار کردند. لشکرهای بسیار برای دستگیرکردنش فرستادند.
اما گذشته از نارضایی مردم که مایل نبودند بار دیگر استیلاء عربان
را تحمل کنند تنگی راهها و سختی سرماهای آنحدود همواره سرداران
مسلمان را با ناکامی و شکست روبرو میکرد. در سال ۲۲۰ هجری
معتصم خیدربن کاوس امیرزاده اشروسته را که بافشین معروف بود
بجنگ بابک فرستاد. این افشین يك امیرزاده ایرانی نژاد بود که در
بغداد برای ایجاد دولتی ایرانی و برانداختن بنیاد خلافت تازیسان
توطئه‌ها میکرد. دوستان خلیفه نیز او را بهواداری عجم و به تمایلات
مجوسی متهم میکردند.

میگویند که او با مازیار و بابک دوستی داشته است و در نهان
برای برانداختن خلافت بغداد با آنها همکاری میکرده است. چند سال
بعد که مازیار دستگیر شد وجود این نقشه را آشکارا اعتراف کرده
بود و گفته بود که: «من و افشین خیدربن کاوس و بابک هر سه از دین
باز عهد و پیمان کرده‌ایم و قرارداد بر آنکه دولت از عرب بازستانیم
و ملک و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم» ۱۷ معذک وقتی از
طرف خلیفه باو پیشنهاد شد که برای قهر و قمع بابک باذربایجان برود
درین کار تردید نکرد.

افشین و مازیار

علتش آشکار است. نهضت بابک اگرچه رنگ ایرانی داشت اما
نهضتی نبود که هرگز بتواند خواب‌های طلایی امیرزاده اشروسته را
تحقق بخشد. کسانی از ایرانیان که برای برانداختن دستگاه خلافت
با مازیار و شاید با افشین همکاری میکردند آرزو داشتند که با
برانداختن خلفا ظاهراً آنچه را خود دین سپید می‌خواندند احیاء کنند
و دولتی نظیر دولت ساسانی بر آورند. اما نهضت بابک که آیین مزدک
داشت آنها را و افشین و مازیار را نیز سودمند نبود. این شاهزادگان
اشروسته و طبرستان ظاهراً جز وصول بمقامات عالی‌هدف دیگر نداشتند.

۱۶- تاریخ بلعمی نسخه خطی.

۱۷- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۲۰.

ایران و ایرانی برای آنها بهانه‌یی بود. آنها سعی می‌کردند امتیازاتی را که اسلام از آنها بازستانده بود دوباره بدست آورند. بنابراین مبارزه آنها با دستگاه خلافت برای جمع ثروت و وصول بحکومت بود. اما برای وصول بدین هدف کسانی را که در بلاد آنها از اسلام و عرب ناراضی بودند نوید زهائی می‌دادند و بر گردخویش می‌خواندند. مازیار برای رسیدن بامارت از کشتن عموی خود که او نیز ایرانی بود و ناچار باندازه خود او بمفاخر و مآثر ایران علاقه داشت خودداری نکرد. افشین برای جلب عنایت خلیفه تازه‌ی از چاره‌جوییهای ناروا برای دستگیر کردن بابک دریغ نورزید همین افشین مازیار را بخروج و قیام بر ضد خلیفه تشویق میکرد باین امید که خلیفه او را برای دستگیر کردن مازیار بفرستد و حکومت خراسان و جبال را که در دست رقیبان او یعنی خاندان طاهر است از آنها بستاند و بوی سپرد. پیداست که درین میان «امیرزادگان» همه چیز را می‌توانستند فدای سودپرستی خویش کنند.

لازم بود که قدرت خلفا عرضه زوال گردد تا آنها بتوانند آرزوهای خویش را تحقق بخشند. لازم بود که ستمدیدگان بر ضد تازیان برخیزند تا قدرت خلفا عرضه نابودی گردد. و نارضایی مردم از رفتار تازیان و علاقه آنان به کیش و آیین دیرین خود همواره می‌توانست ایرانیان را گرد علم هر ایرانی که برضد دستگاه خلافت برمیخاست جمع آورد. پس، البته بهترین بهانه‌یی که ممکن بود ستمدیدگان نومید ایرانی را بیاری این سرداران برانگیزد احیاء آیین ملی بود. اما این خود بیش از یک بهانه نبود. سرداران غالباً جز جمع ثروت که آنرا یگانه وسیله وصول بحکومت میدانستند اندیشه دیگر نداشتند بهمین جهت بود که بین آنها، با آنکه ظاهراً همه برای «احیاء عظمت ایران» قیام میکردند، دوستی پایداری به وجود نمی‌آمد. میگویند منباد چون در ری شکست خورد بطبرستان پناه برد. اما اسپهبد طبرستان که نیز با تازیان دشمنی داشت در مال او طمع کرد و او را کشت. این واقعه نشان میدهد که احیاء عظمت دیرین گذشته ایران در واقع جز بهانه‌یی برای فریب و اغفال ستمدیدگان ایرانی نبوده است. کسانی که با این سخنان فریبنده مردم را گرد خویش جمع می‌آورده‌اند جز رسیدن به ثروت و قدرت اندیشه دیگر نداشته‌اند.

از نیروی اجینا اگر لازم شده است، عقیده و رای خود را نیز در راه وصول به هدف خویش قربانی می کرده اند. این نکته نشان میدهد که چگونه امیرزاده اشروسنه، که در بغداد همواره از حمایت ایرانیان لاف میزد، در آذربایجان با چاره و حيله برای برانداختن و کشتن ایرانیان کوشش میکرد. اما عامل دیگری نیز در کار بود که شاهزاده اشروسنه را برای برانداختن «دشمن» با خلیفه همدستان می کرد.

ترکان بغداد

رقابت شدیدی که در دربار معتصم بین نژاد «ترك» و «عرب» و «ایرانی» پدید آمده بود سرداران خلیفه را سخت بدشمنی یکدیگر واداشته بود. دربار معتصم کانون توطئه ها و دسیسه های سرداران وی گشته بود. این اختلافات بین سرداران برای معتصم پناهگاه خوبی بود. از این رو خلیفه نیز گاه آتش این اختلافات را دامن می زد. از آغاز دوره معتصم بغداد شاهد جنب و جوش ترکان گشته بود. اینها را در واقع بدین جهت بخدمت در آورده بودند که در مقابل نیروی سپاهیان خراسان، موازنه و تعادلی ایجاد کنند. هزاران بنده مملوك در هر سال از آنسوی جیحون ببغداد می آوردند. این بندگان با تنگی و بی پروایی که داشتند در دست خلیفه بمثابة «حربه یی» بکار می افتادند بدین جهت غالباً مورد عنایت واقع میشدند و بسرعت فرماندهی می یافتند. هر چه نفوذ ترکان در دستگاه خلیفه افزونتر میشد عربان دلسردتر و مایوس تر میشدند.

ایرانیان که نفوذ معنوی و فرهنگی داشتند، در برابر ترکان هرگز جای خالی نمی کردند. اما تازیان، خواه ناخواه جای خود را بترکان دادند و از آن پس بجای آنکه مانند پیش از ارکان خلافت باشند مایه تهدید آن بودند. ۱۸ ترکان معتصم که جامه های دیبا و

۱۸ - Muir, Caliphate P. 518 - معتصم چون بخلافت نشست بماملان خویش در هر شهر نامه نوشت که نام عربان را از دیوان عطایا بیفکنند و عطایا را از آنها بازدارند. عربان ناراضی شدند و سخت بحسب و جوش آمدند اما کوششهای ایشان بجائی نرسید. از آن پس تازیان دیگر در دولت خلفا چندان قدرت و نفوذی نداشتند و بهمین جهت از هیچگونه بهانه جویی و کارشکنی و فتنه انگیزی دریغ نکردند پس از مرگ معتصم و اتق بخلافت رسید و ازو نیز بوی خیر نیامد از اینرو وقتی دعبل شاعر معروف عرب در صیمره، خبر مرگ

کمرهای زرین داشتند بوسیله لباس خویش از سایر سپاهیان شناخته میشدند. رفتار ناهنجار و خشونت‌آمیز آنان نیز مردم بغداد را بستوه می‌آورد، در بازارها و کوچه‌های تنگ اسب می‌تاختند و کودکان و ضعیفان را آزار میدادند.

حکایتی که از تاریخ بغداد نقل میشود نشان میدهد که طرز رفتار آنان با مردم چگونه بوده است: «گویند معتصم روزی از سرای مأمون باز میگشت که بسرای خود رود، در راه همه‌جا لشکریان خیمه افراشته بودند، معتصم بر زنی گذشت که می‌گریست و میگفت: پسرم! یکی از لشکریان کودک او را برده بود. معتصم آن مرد را فرا خواند و فرمود پسر زن را بدو بازدهد مرد ابا کرد. معتصم او را پیش خواند و دستش بدست گرفت صدای استخوان دستش شنیده شد و مرد بیفتاد پس بفرمود تا پسر را بمادر بازدهند.»^{۱۹} این رفتار ترکان، مردم بغداد را سخت بستوه آورده بود. غالباً وقتی یکی از ترکان زنی یا کودکی، یا پیری یا کوری را گزندی می‌رسانید مردم در او می‌افتادند و هلاکش می‌کردند.^{۲۰} سرانجام مردم از ترکان سخت بستوه آمدند. نزد معتصم رفتند و گفتند اگر لشکر خود را از بغداد بیرون نبری یا تو جنگ کنیم پرسید چگونه با من جنگ کنید گفتند با تیر آه سحرگاه معتصم گفت مرا طاقت آن نیست^{۲۱} و همین موجب شد که خلیفه شهر سرمن‌رای را بنا کند.

رفتار افراد سپاه در بغداد چنین بود و از همین جا پیداست که امیران ترک با نفوذ و قدرتی که در دستگاه خلافت داشته‌اند چگونه با مردم معامله می‌کرده‌اند. کار آنها اندک اندک بجایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که «دست در چادر زن جوانی زده بود و او را بزور می‌کشید و این زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان مرا فریاد رسید که من زنی اینکاره نیستم، دختر فلان کسم و خانه به فلان محله دارم و همه‌کس سترو صلاح مرا دانند و این ترک

-معتصم و جلوس واثق را شنید در طی این ابیات هر دو خلیفه را نکوهید:
الحمد لله لا صبر ولا جلد
ولا عزاء اذا اهل البلاء رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد
و آخر جاء لم یفرح به احد
۱۹- ج ۳ ص ۳۴۶.

۲۰- مروج الذهب ج ص ۲۵۶.

۲۱- سیوطی، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۳.

مرا به مکابره می‌برد تا بر من فساد کند... و می‌گریست و هیچکس به فریاد آن زن نمی‌رسید که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار خیل داشت و هیچکس با او سخن نمی‌توانست کرد» ۲۲ با اینهمه معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند بیش از اعراب و ایرانیان اعتماد داشت و حق با او بود. این معتصم خود معتقد بود که «خدمت را هیچ طایفه به از ترك نیست» و بهمین جهت امیران ترك بیش از سایر امراء مورد عنایت او بودند و این توجه خلیفه بترکان بین‌امیران معتصم رقابت شدیدی پدید آورده بود.

رقابت امراء

امراء دیگر نیز می‌کوشیدند ارادت خود را عرضه دارند تا مگر از این راه در دل خلیفه بیشتر راه یابند. جنگهایی هم که در زمان معتصم رخ داد باین امیران مجال داد که استعداد نظامی خود را ابراز دارند.

در طی بیست سالی که بابک قیام کرده بود شش تن از امیران بزرگ بغداد از او شکست یافته بودند بهمین جهت دستگاه خلافت از قلع و قمع خرمیان رفته رفته مایوس میشد. ازین‌رو، استیلای سر آذربایجان برای فاتح آن افتخار بزرگی کسب میکرد. کسی که بر بابک و خرمینان دست می‌یافت بر همه امیران تفوق داشت.

باینجهت بود که وقتی جنگ بابک را بافشین پیشنهاد کردند در قبول آن تردید نکرد. يك علت دیگر نیز در کار بود، و آن طمع در غنایم و اموالی بود که افشین می‌پنداشت درین جنگ بدست خواهد آورد. زیرا این نکته را همواره باید بخاطر داشت که در این ایام امراء نیز مانند افراد سپاه غالباً جز برای کسب مال جنگ نمی‌کردند.

اینان جنگجویان مزدوری بودند که جلالت و شجاعت خود را با عطایا و غنایم معامله می‌کردند. تیغ و بازوی خود را مثل آزادگی و خرد خویش بصاحبان قدرت می‌فروختند و برای بدست آوردن طلا از ریختن خون هیچکس حتی خون خود دریغ نداشتند. غنایم و اموالی که در این جنگها از باروبنه دشمن و گاه از مردم زبون بدست و پای

۲۲- سیاستنامه ص ۴۵-۴۲ نیز رك تجارب‌الامم ج ۵ ص ۱۹ و تجارب السلف ص ۱۹۴.

شهرها و دهات غارت میکردند، برای آنها عایدی سرشاری بود ازین رو جنگ را همواره با گشاده‌رویی پذیره میشدند. برای افشین، که مانند همه امراء مزدور خلیفه، خود را خدمتگزار مرگ و نیستی و پاسدار قدرت و عظمت میدانست هیچ آسانتر و مطبوع‌تر از قبول چنین مأموریتی نبود.

درین جنگ وی اموال و غنائم بسیاری که برای تحقق احلام او لازم بود بدست می‌آورد، و نیز بر خواجه تاشان و رقیبان دیگر خویش که در دستگاه خلافت قدرت و نفوذی یافته بودند تفوق و تسلط می‌یافت اما برانداختن بابک کار آسانی نبود. در طی بیست سال قدرت و نفوذ او ریشه‌های استوار گرفته بود. از این رو، افشین جز بکار بردن خدعه و نیرنگ چاره‌ی نمی‌دید.

درباره بابک و افشین

دوستیها و دلنوازیهایی که افشین، گاه و بیگاه درنهمان بجای بابک می‌کرد دام فریبی برای خصم بود. بعدها، پس از برانداختن وی وقتی افشین خود قربانی طمع و کینه‌ورزی خلیفه و ترکانش گردید سعی کردند او را بهمکاری بابک متهم کنند. گفتند که او در نهمان با بابک و مازیار هم‌دست و هم‌داستان بوده است اگر در این اتهام حقیقتی باشد شاید بتوان گفت که افشین این هر دو تن را بسرکشی و آشوب وامی‌داشته است تا با برانداختن آنها برای خود افتخار و عظمتی کسب کند و در هر حال، افشین برای برانداختن بابک از قاطع‌ترین حربه‌های خویش استفاده کرد: حربه دوستی. و بدینگونه او را فدای جاه‌طلبی و طمع‌ورزی خویش کرد.

کوشش بابک در برابر افشین نخست با امید و پیروزی مقرون بود. بابک در قلمه‌ها و حصارهای استوار طبیعی با دشمنان بجسار میکوشید.

بوزنطیه یا بیزانس

گذشته از آن، نه فقط در حوزه حکومت مسلمانان بلکه خارج از قلمرو اسلام نیز برای پیکار با خلیفه کوشش میکرد. پیروان او در بوزنطیه نیز امپراطور روم شرقی را بجنگ با خلیفه تشویق می-

کردند.

خرمیه در شهرهای بوزنطیه پناهگاه مناسبی یافته بودند. زیرا قیصران بوزنطیه، بر رغم خلفا می‌کوشیدند اتباع بابک را تقویت کنند چندی پیش از این مأمون توانسته بود در بوزنطیه آشوبی پدید آورد. او، توماس نامی را که از اهل صقلیه بود و در آسیای صغیر بر قیصر شوریده بود یاری کرد و او را بر ضد ثوفیل که قیصر بوزنطیه بود تقویت نمود.

قیصر نیز برای آنکه معامله بمثل کرده باشد بلاد خود را پناهگاه خرمی‌ها قرار داد و آنها را یاریها کرد. مأمون که در سال ۲۱۸ هجری بقصد جنگ با روم بیرون آمده بود در طرسوس درگذشت و تحریکات و دسیسه‌هایی که در مجاورت ثغر روم در جریان بود همچنان دوام یافت.

مطابق قول طبری، وقتی افشین کار بر بابک تنگ گرفت و بابک کار خود سخت دید و بر هلاک خویش یقین کرد دانست که خود با معتصم بر نمی‌آید پادشاه روم ثوفیل بن میخائیل نامه کرد که ملک عرب همه دلاوران را در جنگ من از دست داده است و اکنون کارش بجایی رسیده است که ناچار شده است خیاط خود جعفر بن دینار و طباح خود ایطاخ نام را بجنگ من فرستد بر درگاه او دیگر کس نمانده است اکنون تو نیز اگر خواهی بر او تاختن توانی کرد.

قیصر با صد هزار و بقولی هفتاد هزار کس آهنگ دیار مسلمانان کرد، جماعتی از سرخ‌علمان نیز که سردارشان بارسیس نام داشت و امپراطور روم آنانرا جزو لشکریان خویش پذیرفته بود و اجرا و جامگی میداد با وی بودند. وقتی به زبطره از بلاد مرزی اسلام رسید آنشهر را غارت کرد. مردان بسیار کشت و زنان و کودکان بسیار اسیر کرد و شهر را آتش زد^{۲۳}...

هنگامی که این حادثه رخ داد، افشین بابک را گرفته بود. اما حتی پس از اسارت و قتل بابک نیز سرخ‌علمان و خرمدینان بمسلمانان تسلیم نشدند. آنها در قسطنطنیه و نزد امپراطوران بوزنطیه بر ضد خلیفه دسیسه‌ها و توطئه‌ها ترتیب میدادند.

نکته‌یی که در اینجا باید بیاد داشت قدرت و نفوذی است که ایرانیان مهاجر در پایتخت امپراطوری بوزنطیه بدست آورده بودند. از گفته مورخان غربی برمی‌آید که در قسطنطنیه عده‌یی از ایرانیان میزیسته‌اند.

تئوفوبوس

نوشته‌اند که يك شاهزاده ایرانی از نژاد ساسانیان در حال فقر و تبعید در قسطنطنیه وفات یافت و ازو پسری «تئوفوبوس» ۲۴ نام، باقی ماند. در دوازده سالگی انتساب او بخاندان سلطنتی معلوم گردید. او آیین عیسی گرفت و در بوزنطیه بخدمت نظام درآمد. استعداد او موجب سرعت ترقیش گشت. سرانجام خواهر قیصر را بزنی گرفت و فرماندهی سی‌هزار تن ایرانی مهاجری که مانند پدرش از مسلمانان گریخته بودند منصوب گردید ۲۵. پیداست که ایرانیان نزد قیصران بوزنطیه مورد توجه بوده‌اند. در باب فرجام کار این شاهزاده ایرانی روایتی جالب نقل کرده‌اند. نوشته‌اند که آن سی‌هزار ایرانی که وی فرمانده و سرکرده آنها بود تعصب قومی داشتند سر بشورش برآوردند و تئوفوبوس را پیشوای خویش خواندند تئوفیل با افواج رومی و یونانی شورش آنها را فرو نشاند و تئوفوبوس دستگیر شد. قیصر بوزنطیه در بستر مرگ بود. بفرمود تا سر تئوفوبوس را ببرند و در طشتی نزد او برند چون چشمش بسربریده شاهزاده افتاد گفت: تو دیگر تئوفوبوس نیستی و زودا که من نیز تئوفیل نخواهم بود.

جنگهای بابک

باری پیکار بابک با افشین در حصارهای محکم و طبیعی جبال آذربایجان، مدت‌ها بطول انجامید داستان این جنگها را مورخان بتفصیل نوشته‌اند.

این جنگها مدت سه سال از ۲۲۰ تا ۲۲۳ هجری دوام داشت. چنانکه از فحوائ قول طبری برمی‌آید معتصم برای اتمام این مهم افشین را اکرام بسیار کرده بود. گذشته از ولایت آذربایجان و ارمنستان که

بدو داده بود سپاه و خواسته و آلات جنگ و چهارپایان بسیار با او فرستاده بود، پیش از عزیمت افشین نیز محمد بن یوسف مأمور شده بود باذربایجان برود و حصارهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد.

محمد بن یوسف درین مأموریت با سپاه بابک در آویخته بود و عده‌یی از خرمدینان را کشته بود و جمعی را اسیر کرده بود. اما وقتی افشین باذربایجان رسید درصدد برآمد که گذشته از شمشیر برای برانداختن بابک از حيله و چاره نیز مدد گیرد.

بدینگونه جنگهایی که افشین با بابک کرد از آغاز با خدعه و نیرنگ همراه بود. افشین تازه باذربایجان رسیده بود که محمد بن بعیث یک سردار دیگر خلیفه با آنکه با خرمیه پیمان صلح داشت، عهد خویش بشکست و با سپاه بابک بغیانت و خدعه درآویخت. گویند هنگامی که افشین باذربایجان آمد، عصمت نام سپهسالار بابک بدر حصار شاهی که محمد بن بعیث کوتوال آن بود فرود آمد.

محمد بن بعیث برای لشکر او چنان که عادت داشت علوفه بفرستاد و چون شب درآمد عصمت را با ده تن مهمان کرد. چون آنها مست شدند محمد بن بعیث آنها را بکشت. پس دست عصمت بست و گفت سران سپاه خویش را یک یک آواز ده تا درآیند و گزته ترا بکشم. عصمت چنین کرد و یک یک سرهنگان خویش را بدرون حصار میخواند و محمد بن بعیث آنها را میکشت، باز ماندگان سپاه چون این خبر بدانستند همه بگریختند^{۲۶} پس از آن افشین بر همه راهها دیده‌بانان گماشت و لشکرها بر تنگناها و حصارها گذاشت.

جنگ و خدعه

اما بابک که در حصارهای محکم ایمن بود هفت ماه سر از حصار برنیآورد و با سپاه افشین مقابله نکرد. افشین دلتنگ و ملول شد. درصدد چاره و حيله برآمد. بمعتصم نامه نوشته بود و ازو خواسته و درم خواسته بود. معتصم صد شتر بار درم با سیصد غلام ترك همراه «بنای کبیر» نزد وی فرستاد. چون بقا بجایی که تا اردوگاه افشین سه

روز راه بود برسید افشین بدو نامه کرد که يك ماه همانجا درنگ کن و آوازه درانداز که این مالها فلان روز نزد افشین برم، تا چون جاسوسان بابک این خبر را بدو برسانند مگر برای تاراج این مال آهنگ تو کند و از حصار خویش بیرون آید، چنین کردند و روز مهبود بابک با پنج هزار تن سوار بیرون آمد. اما بفا بدستور افشین درهم‌ها را هم شبانه بجای گذاشته بود و شتران بی‌بار همراه خود آورده بود، حیل‌هایی که افشین طرح کرده بود در نگرفت و بابک بی‌آنکه گزند و آسیب بزرگی بیند مقداری غنایم بچنگ آورد و بجست ... از آن‌پس چندین جنگ بین سپاه بابک و افشین در گرفت که هر کدام نوبتی ظفر می‌یافتند.

سپاهیان بابک که پناهگاههای استوار داشتند و از برف و سرما رنج بسیار می‌بردند دلیرانه مقاومت میکردند. اما یاران افشین که بسرهای سخت و راههای دشوار عادت نداشتند رفته رفته ملول میشدند. دو سال بدینگونه گذشت از سپاه افشین بسیاری هلاک شدند. اما معتصم همواره سپاه تازه و عدت و آلت بی‌اندازه میفرستاد.

سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصار بابک کرد. چون در يك فرسنگی آن حصار فرود آمد بابک خروارها خوردنی و میوه از حصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید، درین ده روز که بسوی حصار ما می‌آیید خوردنی نیافته‌اید ما را جز اینقدر چیزی نبود. افشین آن نزلها نگرفت و همچنان بازپس فرستاد و بابک پیغام داد که «ما را خوردنی بکار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی تا سپاهیان ما را شماره کنی در این سپاه سی‌هزار مرد جنگی است و با امیرالمؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند و تا یکتن از ایشان زنده‌اند از جنگ تو باز نمیگردند. اکنون تو بهتر دانی خواهی بزنتهار آبی و خواهی جنگ کنی.»

بابک که لابد نمیخواست بزنتهار خلیفه درآید جنگ را برگزید پس درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند. افشین نیز هر گرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست روزها از حصار بابک بانگ چنگ و ورود می‌آمد و چنین فرا می‌نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند اما شبها گروهی را همواره بشبیخون می‌فرستادند. اینحال نیز مدت‌ها بطول انجامید: سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیک

ایستادند جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابک تلف شدند.

سرانجام بابک در کار فرو ماند. از توقف در حصار کاری نمی‌گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی‌رفت. بابک بر آن شد که با افشین حمله سازد. بر پام حصار برآمد و گفت: منم بابک. افشین را گویند نزدیک‌تر آید تا با وی سخنی گویم. افشین پهای دیوار آمد. بابک زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهترم است. او را بنواگیر و برای من زنهار خلیفه بستان. برین قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و بجای خویش باز آمدند چون شب در رسید بابک کسان خود را برگرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بودند از حصار بیرون شد و بکوه‌ها رفت و از آنجا بسوی ارمنستان گریخت.

گرفتاری بابک

گویند چون بابک از حصار بجست لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان بجایی فرود آمد. از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفندی بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط امیر ارمنستان برفت و خبر برد. دانستند که بابک آمده است. افشین پیش از آن بهمنه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فرو گرفتن بابک با او کمک کنند. ۲۷

سهل بن سنباط چون از آمدن بابک با ارمنستان وقوف یافت بر تشبیت و بدیدار او رفت و بابک را با لطف و اکرام بسرای خویش مهمان برد. و در نهان با افشین نامه نوشت که بابک نزد من است. افشین وی را امیدها و دلگرمی‌ها داد و برآن قرار نهادند که چون بابک با وی بقصد شکار بیرون رود او را در جاییکه از پیش معین کرده بودند بکسان افشین تسلیم کند.

چنین کردند و چون بابک دریافت که سهل او را بخیان تسلیم دشمن می‌کند برآشفت و باو گفت «مرا باین جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر میخواستی ترا بیش از آنچه اینان دادند میدادم.» ۲۸

۲۷- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۱.

۲۸- طبری، حوادث سنه ۲۲۲.

بدینگونه افشین با غدر و حيله بابك را بگرفت و بند بر نهاد. حصارهای سرخ‌علمان ویران شد و آنها خود کشته و پراکنده شدند اما کوششها و مبارزه‌های آنان پایان نرسید و همچنان پس از بابك نیز دوام یافت.

افشین بابك و کسان او را برنشانید و آهنگ سامرا کرد. شادی خلیفه از این پیروزی بی‌اندازه بود. افشین را بسیار پسنواخت و تشریف و اکرام بی‌اندازه کرد. چون افشین بابك را بسامرا آورد شبانگاه احمد بن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد و از مشاهیر معتزله بود ناشناس بدان‌جا رفت و بابك را بدید و با او سخن گفت. پیداست که هول و وحشت خلیفه نسبت ببابك تا چه حد بود که تا هنگام صبح طاقت نیاورد و او نیز متکروراً بسرای افشین رفت و هم در شب بابك را بدید. گویی بغداد نمی‌توانست باور کند پهلوان دلیری که سالها او را تهدید می‌کرد اکنون در آن‌جا باسارت بسر می‌برد...

فرجام بابك

دیگر روز معتصم بر نشست و مردم از دروازه‌عامه تا مطیره صف کشیدند. معتصم میخواست تا مردم بابك را برسوایی و خواری بینند. از کسان خویش پرسید که او را بر چه باید نشانند. گفتند هیچ چیز مناسبتر از فیل نیست. بفرمود تا فیل بیاورند و بابك را لباس زیبا درپوشیدند و کلاه سمور بر سر نهادند و او را با انبوه مردم بر درگاه امیرالمؤمنین، بدارالعامه درآوردند. امیرالمؤمنین دژخیم خواست تادست و پاهای او را ببرد. بفرمود تا دژخیم او را که نودنود بود بخواندند حاجب از باب‌العامه برآمد و نود نود را بخواند چون وی فراز آمد امیرالمؤمنین فرمان داد تا هر دو دست بابك را قطع‌کند. خونسردی و بی‌پروایی دلیرانه‌ای که بابك در مواجهه مرگ نشان داد شایسته قهرمانان بود.

گویند چون بابك بر معتصم درآمد برادرش هم بدانجا بود. وی را گفت: «ای بابك کاری کردی که کس نکرد اکنون صبری کن که دیگری نکرده باشد.» ۲۹ گفت خواهی دید که صبر چگونه کنم.

نوشته‌اند که «چون يك دستش بریدند دست دیگر در خون خود زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد معتصم گفت ... این چه عمل است گفت درین حکمتی است شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویش از بیم زرد شد»^{۳۰} باری بابک در دم مرگت نیز اینهمه شکنجه را بسردی تلقی کرد و هیچ سخن نگفت و دم برنیاورد. معتصم بفرمود تا او را در جانب شرقی بغداد میان دو جسر بردار کردند. سرانجام بابک چنین شد. اما افشین که بود و فرجام او چه شد؟

افشین

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام میداد با اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به بابک و مازیار کرد از روی مصلحت دانسته‌اند. درین نکته‌ها جای تردیدست. افشین چنانکه از تاریخ زندگی او برمی‌آید شاهزاده‌یی جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌یی نداشت. میخواست تسلط بر سلطنت خراسان برسد و برای اینکار حتی پدر و برادر خود را فدا میکرد. میکوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، بلشکریان خود و حتی بدوستان خود نیز خیانت می‌ورزید. برای آنکه با رزوه‌های شیرین خویش برسد از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. عربان را دشمن میداشت و هرگز در باطن کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود اما حب جاه و عشق مال او را بخدمتگزاری خلیفه عربان مجبور می‌کرد. بآیین دیرین خود وفادار مانده بود اما برای جاه و مال ناچار شد بنام مسلمانان هم‌کیشان و هم‌نژادان خود را طعمه تیغ کند اعصاب را تحقیر میکرد اما چنانکه خود او میگفت برای خاطر عربان بهرکاری که از آن نفرت داشت تن درمیداد حتی برای خاطر آنها روغن دهنه می‌خورد و بر شتر سوار میشد و نعلین می‌پوشید... دشمنی او با آل‌ظاهر از

آنرو بود که بخراسان چشم داشت و بر امیران آن رشک میبرد. دوستی او با مازیار دسیسه‌یی بر ضد آل طاهر بود و سرانجام بنغده؛ مازیار را نیز قربانی این دوستی کرد. تحریکها و توطئه‌هایی که بر ضد خلیفه میکرد بیشتر از سرچشمه بیم و طمع آب می‌خورد. در گوشه‌ها و مبارزه‌های خود هرگز به ایرانیان و بکیش و فرهنگ مجوسان نمی‌اندیشید. از تأمل در تاریخ؛ مدارک و شواهد ارزنده‌یی برای این دعوی می‌توان یافت.

اشروسنه

ولایت اشروسنه؛ که نیاکان افشین در آن حکومت را بمیراث داشتند در ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند واقع بود. از مشرق به فرغانه و از مغرب بسمرقند محدود میشد. در شمال آن چاچ و قسمتی از فرغانه و در جنوبش کش و چغانیان قرار داشت. این سرزمین بواسطه وفور آب و وجود معادن، آبادان و توانگر بود، و گفته‌اند که در آن، چهار صد قلعه وجود داشت. یعقوبی نوشته است که پس از فتح بلاد شرق، اعراب مضری و یمانی در تمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند جز در اشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردند. باری شهر بزرگ اشروسنه را بلسان میگفتند و از جمله شهرهای پنجیکت و ساماط و رامین و دارک و خرغانه بود، فرمانروایان آن ولایت که افشین لقب عمومی آنها بود در شهر پنجیکت مقر داشتند. آیین آنان ظاهراً سمنی یا مانوی بود. سمنی‌ها ظاهراً بر آیین بودا بودند^{۳۱} و مثل اعراب جاهلی صورتهایی را که میساختند می‌پرستیدند و در نماز روی بتان خویش میکردند. خردمندان آنها در عبادت نگران آفریدگار بودند و این نقش‌ها و بتان را قبله خویش میگرفتند اما جاهلان بتان را در خدایی بآفریدگار انباز می‌شمردند و می‌پنداشتند پرستش بتان وسیله تقرب بخداست...^{۳۲} آیین مانی نیز در این حدود

۳۱- التنبیه و الاشراف ص ۱۳۸.

۳۲- مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲ سمنیه همان کسانی هستند که از آنها به سمنان نیز تعبیر می‌کنند و نوعی بت پرستانند، مذاهب آنها نوعی از مذاهب هند بوده است و بقدم دهر و تناسخ قائل بوده‌اند. در بین بعضی طوایف و اقوام متوطن در ترکستان و چین نیز پیروان نوعی از این عقاید زیاده بوده‌اند. در باب عقاید این طایفه رك: مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۲۵ و الفهرست و برای شرحی

انتشار یافته بود اما بهرحال بعضی قراین نشان میدهد که شاهزادگان را اشروسنه، مثل برمکیان بلخ آیین بودا داشته‌اند. بتانی که درخانه افشین یافته‌اند تا اندازه‌ی حکایت ازین میکنند که وی آیین بت پرستی داشته است و قراین دیگری که در طی تاریخچه زندگی افشین بدانها اشاره خواهد رفت نیز این دعوی را تأیید میکند.

باری اشروسنه، سرزمین افشین‌ها، تا پایان دوره بنی‌امیه از دستبرد تازیان و مسلمانان مصون مانده بود. برطبق قول بلاذری، در ایام مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی، والی خراسان که نصر بن سیار نام داشت در اشروسنه غذا کرد اما کاری از پیش نبرد ۳۳ خلفای بنی عباس نیز تا زمان مأمون بر آنجا دست نیافتند.

چون مأمون بخلافت رسید در سند به‌غذا پرداخت. افشین اشروسنه که کاوس نام داشت نیز بفضل بن سهل ذوالریاستین وزیر و کاتب مأمون نامه کرد. و از وی صلح درخواست و مالی پذیرفت تا مسلمانان در بلاد او غذا نکنند. این خواهش او پذیرفته آمد. اما چون مأمون خراسان را ترک گفت و آهنگت بغداد کرد کاوس نیز از فرمان سر پیچید و مالی را که برای صلح پذیرفته بود نپرداخت.

یکی از نزدیکان کاوس که گنجور و وزیر او نیز بود و طرادیس نام داشت دختر خود را بفضل یکی از پسران کاوس تزویج کرده بود و با نفوذ و حشمتی که نزد امیر اشروسنه داشت همواره فضل را نزد کاوس می‌ستود و او را بر خیدر پسر دیگر کاوس که بافشین مشهور است برتری مینهاد و می‌کوشید که خیدر را بنکوهد و درنظر پندپرست و ناچیز جلوه دهد. چندی بعد، خیدر بن کاوس که از دورویی و بدسکالی طرادیس بر آشفته بود او را کشت و نزد هاشم بن محور الختلی گریخت و از او خواست تا نامه‌ی پیدرش کاوس نویسد و خرسندی او را از وی درخواست کند. کاوس نیز پس از کشته شدن طرادیس زنی بنام ام‌جنید(؟) را تزویج کرده بود و نزد یکی از دهگانان خود گریخته بود. چون خیدر بن کاوس از آشفتگی و نابسامانی وضع اشروسنه آگاه گشت درصدد آن برآمد که بحیله و خیانت حکومت آنجا را که گویا به فضل برادر دیگرش واگذار شده بود بدست آورد. ازین‌رو

-از مناسک آنها رجوع شود بمقاله Shamanism در کتاب Forgotten Religions

اسلام اختیار کرد و بیفداد رفت. در آنجا، بطمع حکومت خود را تسلیم خیانت کرد. وی در بغداد نزد مأمون رفت و او را به تسخیر اشروسنه برانگیخت. بدین گونه سرزمین نیاکان، حتی پدر و برادر خود را بطمع حکومت و امارت بدشمنان فروخت. خیدر بمأمون نشان داد که فتح اشروسنه آسان صورت خواهد گرفت و آنچه را دیگران برای خلیفه هولناک جلوه داده بودند او آسان و خواریمایه فرا نمود. حتی نزدیکترین و کوتاه ترین راه را که با اشروسنه می رسید بخلیفه نشان داد و جنایتهای پیرا که از آن پس بظلمت جاه و مال مرتکب شد از خیانت بوطن و خاندان خویش آغاز کرد.

مأمون احمد بن ابی خالد احوال را با سپاهی گران بغزاء اشروسنه فرستاد. چون کاوس از آمدن سپاه عرب آگاه گشت فضل پسر خود را نزد ترکان فرستاد و از آنان برای دفع عرب مددخواست. اما سردار عرب قبل از آنکه فضل با ترکانی که بیاری او آمده بودند فرا رسد بر دروازه اشروسنه فرود آمد.

کاوس امیر اشروسنه گمان کرده بود که چون عربان نزدیکترین و کوتاه ترین راه را که از بیابان میگذشت نمی دانند راهی دور و دراز پیش خواهند گرفت و رسیدن آنها با اشروسنه مدتی طول خواهد کشید. اما عربان که راه نزدیک و کوتاه را از خیدر بن کاوس آموخته بودند زودتر از آنچه کاوس میپنداشت بر سر او فرود آمدند. کاوس که بدینگونه ناگهان بدست آنها افتاد ناچار شد اسلام بپذیرد و بطاعت درآید. فضل چون ازین خبر آگاه گشت ترکان را در بیابان یله کرد و خود نزد پدر آمد و با او اسلام پذیرفت و زنهار بستند، ترکان نیز از تشنگی در بیابان هلاک شدند...

در خدمت خلیفه

آنگاه کاوس بیفداد نزد مأمون رفت و اسلام خود اظهار کرد. مأمون او را بر بلاد خویش ملک گردانید بعد از او نیز پسرش خیدر را بجای او گماشت. ۳۴

بدینگونه افشین خیدر بن کاوس که پدر و برادر و زاد و بوم خود

را بعربان و دشمنان فروخته بود از آن پس کوشید که در دستگاه خلافت نفوذ و قدرتی بدست آورد. این نفوذ و قدرت را نیز برای آن میخواست که از جانب خلیفه فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر بدو سپرده شود برای اینکار لازم بود که از هیچ خدمتی بدستگاه خلافت دریغ نکند. از این رو کوشید که در دشمنی ایرانیان با سرداران عرب و ترک رقابت ورزد. درین کار نیز تا اندازه زیادی کامیاب گشت اما این کامیابی برای او بقیامت خیانتهای گران تمام شد.

افشین سعی کرد خدمت بدستگاه خلافت را وسیله‌ی برای کسب ثروت و قدرت قرار دهد. ازین رو مثل سرداران اسلام در رکاب خلیفه بغزا پرداخت. چندی در مصر برای مأمون جنگید^{۳۵} در غزاه روم نیز خدمتها عرضه کرد در تمام این خدمتها هدف او آن بود که مهر و علاقه خلیفه را جلب کند و خود را از سرداران دیگر او لایق‌تر و شایسته‌تر معرفی نماید. میخواست با جلب عنایت خلیفه بارزوه‌های دیرین خویش که فرمانروایی خراسان بود برسد اما طاهریان برخراسان تسلط داشتند و اجرای این خیال را برای او مشکل می‌کردند...

اوضاع خراسان

خراسان و سیستان در دست طاهریان بود. این خاندان ایرانی نیز برای مال و جاه بخدمت خلفا پیوسته بودند. با اینحال با تفاخر بنژاد ایرانی خویش می‌کوشیدند خراسانیان را بخود علاقه‌مند کنند. داعیه استقلال داشتند، اما استقلالی که آنها میخواستند استقلال حکومت خانوادگی بود. میخواستند حکومت خراسان در خاندان آنها موروثی باشد و برای اینکار از هیچگونه اقدام مضایقه نمی‌کردند. هم به نژاد ایرانی خویش مباحثات می‌کردند و هم به تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند هم خود را ایرانی میدانستند و هم با نهضت‌های ایرانی در صورتیکه قدرت و استقلال آنها را تهدید میکرد مخالفت می‌ورزیدند. طاهریان در سیستان مدت‌ها با خوارج مجبور بچنگ شدند. خراسان نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود. خوارج مدت‌ها بود که در سیستان و خراسان قیام کرده بودند اما ظلم

و فشار عمال طاهریان آنرا بیشتر برمی‌انگیخت. مقارن ظهور بابك، عبدالله طاهر که از طرف مأمون حکومت خراسان را داشت در دینور بود، و لشکرها بحرب بابك خرم دین می‌فرستاد. محمدبن حمید طاهری که از جانب عبدالله در نیشابور بود «بسیار ستم‌ها کرد و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش درآورد» این ستم‌ها موجب شد که خوارج در یکی از دیه‌های نیشابور تاختن کردند و مردم بسیار بکشتند. عبدالله طاهر «خراسانرا از خوارج پاك کرد و بسیاری از ایشان بکشت»^{۳۶} اما این خونریزیها و آدمکشی‌ها خراسان و سیستانرا ویران و تباہ کرده بود.

هر روز در گوشه‌یی ستمدیدگان قیام می‌کردند^{۳۷} عمال طاهریان نیز برای تنبیه و سرکوبی آنها گاه شدت عمل بخرج میدادند و بر مردم زشتی و ناروایی میکردند. قحط و مرگی سختی نیز که در سال ۲۲۰ هجری بر اثر خشک‌شدن رود هیرمند بست و سیستان را باتش کشیده بود، موجب افزایش نارضایی‌ها گشته بود. رفتار کارداران طاهریان با مردم خراسان چنان ظالمانه و نفرت‌انگیز بود که امیر خراسان ناچار شد بهمه آنها طی نامه‌یی بنویسد که «حجت برگرفتم شما را از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید و صلاح خویش بجوید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و بجای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است»^{۳۸}.

این نامه نشان می‌دهد که عمال طاهریان چگونه مردم را می‌دوشیده‌اند. مردم ستمدیده نیز که دستخوش اغراض و اهوام ستمکاران واقع میشده‌اند جز سرکشی و شورشگری چاره‌یی نمیدانسته‌اند. امرا و حکام هم برای فرونشاندن این شورشها درعین شدت عمل وحشیانه‌یی که غالباً بعنوان قاطع‌ترین حربه بکار میبرده‌اند، بطور موقت چندی از کارداران خویش حجت برمیگرفته‌اند که بقول عبدالله طاهر «از خواب بیدار شوند و از خیرگی بیرون آیند» اما این کارداران و عاملان طعام

۳۶- گردیزی ص ۲.

۳۷- تاریخ سیستان ص ۱۸۹-۱۸۵.

۳۸- گردیزی ص ۴.

و ستمکار هرگز نمی‌توانستند از عواید سرشاری که بهره‌یسی از آنرا نیز بامیر خراسان میدادند دست بشویند.

با اینهمه پریشانی و آشفتگی، خراسان برای خاندان طاهریان پایگاه حکومت مقتدر و متبع عواید سرشار بود از اینرو افشین چشم طمع بآن دوخته بود. شاید او میپنداشت که با امارت خراسان حکومت وسیع و مقتدری در زادبوم خویش پدید تواند آورد. از اینجهت برای وصول بدان مقصود از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

رقابت با طاهریان

هنگامی که او در آذربایجان بجنگ بایک اشتغال داشت حادثه‌ی رخ داد که رقابت پنهانی افشین و عبدالله طاهر را بدشمنی آشکاری تبدیل کرد. مینویسند افشین غنایم و هدایایی را که در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد به اشروسنه میفرستاد. این هدایا ناچار از خراسان، قلمرو حکومت عبدالله، می‌گذشت و امیر خراسان از آن واقف می‌گشت. عبدالله طاهر این خبر را بمعصم فرستاد. معصم فرمود تا عبدالله صورتی از هدایایی که افشین باشروسنه می‌فرستد بدست آورد. افشین هرچه مال و خواسته در آذربایجان و ارمنستان بدست می‌آورد در همیانها و دستارها می‌نهاد و بوسیله کسان و یاران خویش بزاد بوم پدران خود میفرستاد. هر کدام از گماشتگان او همیانهای آکنده از زر و سیم قراخور طاقت خویش بر میان می‌بستند و از راه خراسان باشروسنه میبردند. وقتی که این کاروانهای طلا و جواهر، بقصد اشروسنه از نیشابور می‌گذشت عبدالله طاهر بفرمود تا کاروانیان را بگیرند و آن مالها که در همیانها بر میانشان بود از آنها بستند. پس، از آنها پرسید که این مالها را از کجا آورده‌اید؟ گفتند این مالها و هدیه‌ها از آن افشین است. عبدالله طاهر گفت دروغ می‌گویید اگر افشین میخواست چندین مال بجایی فرستد؛ بمن می‌نوشت تا بدرقه‌یی همراه آن کنم شما دزدانید و این مال هنگفت بدزدی فراز آورده‌اید.

بدینگونه عبدالله مال و خواسته افشین را از کسان او بستد و به لشکریان خویش داد. سپس بافشین نامه نوشت که این قوم چنین می‌گویند و من نه پندارم که تو چندین مال باشروسنه فرستی و مرا آگاه نسازی تا نگهبانان بدرقه همراه آن کنم. اینک من آنمال به

سپاه خویش تفرقه کردم اگر از آن تو نیست بلشکریان و بتدگان خلیفه سزاست و اگر از آن تست چون مالی که باید بلشکر داده شود پرسد عوض خواهم داد.

این واقعه کدورتی را که بین افشین و عبدالله طاهر بود قوی‌تر کرد و این دو رقیب قوی برای از میان بردن یکدیگر بکوشش و ستیزه برخاستند. گرفتاری بابک بدست افشین، موجب شد که خلیفه نسبت بافشین مهر و عنایت خاصی ابراز دارد. چنانکه کسان و نزدیکان خود را از سامرا به پیشبار او فرستاد و او را بسیار بناخت و تشریف و اکرام بسیار فرمود. گویند تاج زرینی آگنده از زمردسبز و یاقوت سرخ با دو کمر بند گرانبها بدو هدیه کرد و فرمود تا اترجه دختر اشناس سردار بزرگ ترک را با پسر افشین که حسن نام داشت عقد ازدواج بندند و در مراسم عروسی تکلف بسیار کردند و افشین را شاعران بسیار ستودند.^{۳۹} این مایه مهربانی و دوستی خلیفه، رشک و کینه طاهریان و سایر رقیبان افشین را که در دربار خلافت نفوذ داشتند طبعاً برمی‌انگیخت.

بدگمانی خلیفه

ازین رو، برای آنکه خلیفه را بدو بدگمان کنند بر وی تهمت نهادند که با بابک در نهان سازگاری دارد و از او حمایت میکند. معتصم که در حق افشین بدگمان شده بود خواست تا او را بیازماید «گفت در باب بابک چه صواب میبینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم چه او مردی جلدست و قوی داهی و در کارهای جنگ و لشکرکشی نظیر ندارد باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت یا امیرالمؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغ است.»^{۴۰}

در واقع این نسبت در حق افشین تهمتی بیش نبود. افشین که سرکوبی بابک خرمدین را چون وسیله‌ی برای جلب عنایت خلیفه با تحمل سه سال رنج لشکرکشی پذیرفته بود، و بابک را با نیرنگ و حيله

۳۹- مروج، ج ۲ ص ۳۵۳.
۴۰- جوامع الحکایات، نسخه خطی.

بچنگت آورده بود و ناجوانمردانه اسیر کرده بود ممکن نبود در نهبان با او سازشی کرده باشد. افسسین که بطمع جاه و مال؛ خانواده و زادبوم و همه چیز خود را فدای دوستی خلیفه کرده بود از سازش و دوستی با اسیری که در دست او سپرده بود چه چشم آملی میتوانست داشته باشد تا در نهبان با او سازش کرده باشد؟ برای شاهزاده اشروسنه که پدر و برادر و شهر و دیار و کیش و آیین خود را در آستانه خب جاه و مال قربانی کرده بود گرفتار کردن بابک خرم‌دین وسیله پرافتخاری محسوب میشد که او را بآرزوی دیرین خویش، یعنی حکومت خراسان و بلاد آنسوی جیحون می‌رسانید.

او اکنون مورد مهر و توجه خاص خلیفه واقع گشته بود و برای وصول به آرزوی دیرین خویش فقط يك اقدام دیگر در پیش داشت؛ لازم بود با خدعه و نیرنگ عبدالله طاهر را که رقیب خویش میدانست مورد سخط و غضب خلیفه قرار دهد و جای او را بگیرد. لازم بود که سردار طاهری را از نظر معتصم بیندازد و خود بجای او بامارت خراسان برسد. قیام مازیار با او توید می‌داد که باین مقصود میتواند نایل شود.

مازیار

در قیام مازیار، بویه وصلت ملک با اندیشه احیاء دین کهن توأم بود و این اندیشه احیاء دین کهن وسیله‌ی بود که گمان میرفت نیل بمراد را برای وی، آسان می‌تواند نمود. در واقع ظلم و بیدادی که از جانب عمال خلفا بر ایرانیان وارد می‌آمد، خود برای ایجاد روح عصیان و تمرد در مردم کفایت میکرد. محرومی و نارضایی، مردم را همواره آماده سرکشی می‌نمود و در این میان هرکس بر ضد خلیفه علم طغیان برمی‌افراشت، مردم عاصی و ناراضی بر وی گرد می‌آمدند.

قیام مازیار نیز برای ستمدیدگان ایرانی که جور و بیداد و خواری بسیار از عمال عرب دیده بودند پیدایش مغری و راه چاره‌جویی را بشارت میداد. و ازین‌رو بود که چندی مایه امید مردم گشت. در واقع این مازیار پسر قارن بن‌ونداد هرمزد سپهبد زاده طبرستان بود. چون پدرش قارن وفات یافت حکومت طبرستان بعمویش رسید. وی بدرگاه

مأمون رفت و مورد نوازش و عنایت خلیفه قرار گرفت. مأمون او را محمد نام نهاد و بر اعمال طبرستان و رویان و دماوند والی گردانید^{۴۱} پس، خلیفه نامه‌یی معمولی وی نوشت و فرمان داد که آن ولایت را بوی تسلیم کند. مازیار آهنگ دیار طبرستان کرد. چون عمش ازین خبر آگاه گشت سخت در خشم شد. پس با کسان خود از شهر بیرون آمد و چنان فرا نمود که گفتی به پیشباز مازیار می‌رود. مازیار را یکی از بندگان پدرش که با او در این سفر همراه بود ترسانید و او را گفت که عمویت با چنین وضع و هیأتی فقط برای آن به پیشباز تو آمده‌است که ترا ناگاه فرو گیرد و تباه کند. باید که چون بدو برسی او را از اصحاب خویش جداسازی و هلاک کنی. مازیار چنین کرد و عموی خود را هلاک نمود^{۴۲} و تمام قلمرو حکومت نیاکان خویش را در ضبط آورد و بمأمون نامه نوشت که چون عمم مخالفت کرد هلاکش کردم. از آن پس مازیار خود را گیل گیلان و اسپهبد اسپهبدان و پتشیخوار گرشاه نام می‌نهاد. اما بظاهر فرمانبردار و خراجگزار خلیفه بود. چون طبرستان جزو قلمرو طاهریان که امراء خراسان بودند محسوب میشد مازیار می‌بایست خراج خود را بآل طاهر بپردازد. در زمان خلافت مأمون و تا چند سال از دوره معتصم نیز چنین می‌کرد.

مازیار و طاهریان

رفته رفته میان مازیار و آل طاهر وحشت و دشمنی پدید آمد. دشمنی و وحشتی که بین يك خراج گزار مطیع اما مغرور و يك خراج ستان طماع و در عین حال منقور، وقوع آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. این وحشت و دشمنی بجایی رسید که مازیار آشکارا از فرستادن خراج طبرستان بعبدالله طاهر سرپیچید. معتصم بدو نامه نوشت که مال خراج را نزد عبدالله طاهر فرستد و او جواب داد که من بعبدالله خراج نخواهم داد لیکن آن را بدرگاه خلیفه خواهم فرستاد. از آن پس مازیار خراج خویش پیش معتصم می‌فرستاد و چون آن مال بهمدان می‌رسید معتصم از جانب خود کسی را می‌فرستاد تا آن را بمعتمد عبدالله دهند و خراسان برند چندین سال بدینگونه گذشت و بین مازیار و عبدالله

۴۱- بلاذری، فتوح ص ۳۳۴.

۴۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۲.

طاهر وحشمت و دشمنی نیرو گرفت. در این میان افشین نیز که با طاهریان دشمنی داشت فرصتی بدست آورد. افشین بر اثر فتح آذربایجان و پیروزی بر بابک نزد معتصم پایگاه بلند یافته بود. از اختلاف عبدالله طاهر با مازیار آگاه بود و بولایت خراسان نیز چشم داشت. امیدوار بود که بتواند پس از سرکوبی بابک عنایت خلیفه را جلب کند و جای عبدالله طاهر را در خراسان بگیرد. چیزی که درین میان باو امید میداد نگرانی خلیفه از عبدالله طاهر بود.

در واقع معتصم از عبدالله طاهر رنجش داشت اما برای عزل او از حکومت خراسان در خود اراده و جرئت کافی نمی‌دید. با اینهمه افشین گاه بگاه از خلیفه سخنانی می‌شنید که دلالت بر آن می‌کرد که آل طاهر را از خراسان معزول خواهد کرد. در سبب رنجش معتصم از عبدالله طاهر حکایتی نقل کرده‌اند؛ گویند که «اندر آن وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت عبدالله گفت این وقت سلام نیست با چندین غلام. معتصم او را گفت، ترا با چهار صد غلام شاید که بر نشینی مرا با این مایه مردم نشاید نشستن. عبدالله گفت اگر من با چهار هزار غلام برنشینم طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی. معتصم بازگشت و خشم گرفت و چون مأمون خبر یافت هر دو را بخواند و آشتی داد.»^{۴۳}

بازی افشین

بدینگونه افشین که از عبدالله طاهر نفرت داشت و آرزوی حکومت خراسان را در دل می‌پرورد کوشید که از فرصت استفاده کند. او بر اثر فتح آذربایجان و فتح عموریه عنایت خلیفه را جلب کرده بود و از خشم و نفرت معتصم نیز نسبت به عبدالله طاهر آگاه بود. می‌دانست که مازیار با عبدالله طاهر بدشمنی و جنگجویی برخوردار است. از این رو اندیشید که خروج مازیار فرصت خوبی برای وصول بآرزوی دیرینه‌اش خواهد بود: آرزوی حکومت خراسان و ماوراءالنهر که برای رسیدن بدان از هیچ کوششی مضایقه نکرده بود.

ازین پس وی مازیار را در نهمان به قیام بر ضد عبدالله طاهر تحریک کرد. می‌خواست قیام مازیار نیز مثل نهضت بابک چندین پردامنه و طولانی باشد که عبدالله طاهر را عاجز و مایوس کند تا مگر خود او را با سپاه تازه‌یی برای فرو نشاندن فتنه مازیار گسیل کند و فرمانروایی خراسان را از عبدالله طاهر بگیرند و تسلیم او کنند... ۴۴ و گمان داشت که او بدینگونه نه فقط از عبدالله طاهر رقیب دیرین خود انتقام خواهد گرفت بلکه بر خراسان و ماوراءالنهر نیز فرمانروایی خواهد یافت.

باری افشین، باین امید نامه‌ها بمازیار نوشت و اظهار دوستی کرد و پیغام داد که ولایت خراسان را خلیفه بدو وعده داده است و او را بحرب با عبدالله بن طاهر تشویق نمود و نوشت که وی نزد معتصم از او هواداری خواهد کرد... ۴۵ بدینگونه افشین مازیار را قریانیی نقشه‌های جاه‌طلبانه خویش نمود و او را به نهضت و قیام جهانجویانه بی‌سرانجامی وادار کرد.

خروج مازیار

در باره حقیقت و هدف نهضت مازیار بدشواری می‌توان حکم کرد. نه فقط آنچه مورخان در باب او نوشته‌اند مبهم و پریشان و با تعصب مسلمانی آمیخته است بلکه در اصل واقعه نیز عوامل مختلف و متناقض بقدریست که قضاوت قطعی را دشوار می‌کند. آیین مازیار که برای خاطر آن با عربان و مسلمانان بستیزه برخاست چه بود؟ بدرست معلوم نیست. اما از روی بعضی قرائن تسا اندازه‌یی باین سؤال می‌توان پاسخ داد. نوشته‌اند که او با افشین بر یک دین بود ۴۶ درباره افشین تردیدست که او دین زرتشتی داشته باشد. انتشار و رواج مذهب سمنی در حوزه حکومت اجدادی او، و یافتن بتان در خانه‌اش این اندیشه را بذهن می‌آورد که آیین افشین نوعی از آیین سمنی بوده است اما بودایی و سمنی بودن مازیار چندان محتمل نیست آیین سمنی و بودایی بعیدست که در طبرستان و مازندران رایج بوده

باشد. اگر مازیار هم فریب افشین میخورد و برای دوستی با او آیین سمنی می‌پذیرفت ممکن نبود در میان مجوسان طبرستان بتواند دوستان و هوادارانی بدست آورد...

بعضی گفته‌اند که مازیار «دین بابک خرم‌دین بگرفت و جامه سرخ کرد»^{۴۷} در باب آیین بابک، چنانکه پیشتر گفته شد، بیشتر بر این عقیده‌اند که بازمانده آیین مزدک بوده است. آنچه از مطاویروایات مربوط به مازیار و قیام او برمی‌آید نیز از نفوذ مبادی مزدکی در فکر او حکایت میکند. مینویسند که او دهقانان و کشاورزان را فرمود تا مال و خواسته خداوندان خود را تاراج کنند و بر آنها بشورند.^{۴۸} در این فرمان مازیار نفوذ تعالیم مزدک تا اندازه زیادی جلوه دارد. نوشته‌اند که مازیار با بابک نیز مکاتبه می‌کرد^{۴۹} شاید یکی از جهات عدم کامیابی مازیار همین بود، زیرا قطعاً زرتشتی‌های طبرستان تمایلات مزدکی و خرم‌دینی مازیار را نمی‌پسندیده‌اند. آیین مزدکی و خرمی نزد آنان نیز مثل مسلمانان مردود و مطرود شمرده میشد. کوهنبار برادر مازیار که باو خیانت ورزید و او را بعریان تسلیم کرد شاید گذشته از حس رشک و جاه‌طلبی تحت‌تأثیر تمایلات زرتشتی خویش نیز می‌بود. بعضی مؤلفان نیز از يك فرقه بنام «مازیاریه» در طبرستان یاد کرده‌اند و آنها را از خرمیه و سرخ‌جامگان یفتی پیروان بابک دانسته‌اند.^{۵۰} باری منابع متأخرتر مازیار را بزندقه متهم کرده‌اند که نیز نوعی از آیین خرمی باید باشد.

با اینهمه در پاره‌یی از مآخذ نیز نوشته‌اند که مازیار پس از خلع طاعت «همان زنار زرتشتی بر میان بست و با مسلمانان جور و استخفاف کرد».^{۵۱} بنظر می‌آید که همین رجعت بآیین پیشین است که در بعض منابع بعنوان کفر و ارتداد مازیار تعبیر شده است.^{۵۲} می‌توان احتمال داد که در میان یاران و کسان مازیار پیروان هر يك از این فرقه‌ها وجود داشته‌اند. بعید هم نیست که مازیار برای

۴۷- تاریخ گردیزی ص ۳.

۴۸- کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸.

۴۹- ابن اثیر، همانجا.

۵۰- بغدادی، الفرق بین الفرق ص ۲۵۲.

۵۱- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۰۹.

۵۲- ابن فقیه ص ۳۰۹.

وصول به مقصود خویش، مثل همه جاه طلبان و کامجویان تاریخ، باقتضای وقت هر چند گاه آیین تازه‌یی پذیرفته است. در هر حال آنچه از تاریخ قیام و زندگی او برمی‌آید کم و بیش این گمان را تأیید میکند که مازیار فقط برای احیاء دین کهن قیام نکرده است. نهضت او بنا آنکه از رنگ دینی و قومی خالی نیست یک شورش مملکت طلبی بوده است. او برای مستقل کردن حکومت خویش، برخلیفه بغداد شوریده است و در راه تأمین آرزوی خود از تمام عوامل دینی و قومی و سیاسی که در دسترس داشته است استفاده کرده است. مطالعه و تحقیق در تاریخ نهضت او این دعوی را تأیید می‌کند. ازین رو درین یادداشتها از اشاره بآن حوادث، هر چند مختصر باشد، نمیتوان خودداری کرد.

دویست و بیست و چهار

دشمنی عبدالله طاهر، که افشین آتش آنرا دامن می‌زد غرور و جاه طلبی مازیار را تحریک کرد و او را بقیام و عصیان برضد خلیفه واداشت. مازیار در سال ۲۲۴ هجری آشکارا برخلیفه بغداد شورید. مردم طبرستان را مجبور کرد که با او بیعت کنند کشاورزان را امر کرد برخداوندان مسلمان خویش بشورند و اموال آنانرا بفارت برند. وقتی براوضاع مسلط گشت همه مسلمانان را از کار برکنار کرد. یاران و گماشتگان خود را از مجوسان و گبران سرگزید و فرمود مسجدها را ویران کنند و آثار اسلام را محو نمایند. سرخاستان عامل او در ساری درین کار بیش از همه جد و حرارت بخرج داد. وی بفرمان مازیار بیست هزار کس از مردم ساری و آمل را در هرمنز آباد که پسر نیمه راه ساری و آمل واقع بود کوچ داد و در آنجا حبس کرد ۵۳ اینها کسانی بودند که با شورش و خروج مازیار مخالفت می‌ورزیدند، حبس و بند آنها کار شورش را آسان کرد. از آن پس بساری شهرهای ساری و آمل و همیشه را ویران نمودند. سرخاستان عده‌یی از بزرگ زادگان و متنفذان را که متهم بمخالفت بودند باین بهانه که با عربان همدست و همداستانند، بمنوان اشخاص خطرناک و مظنون، تسلیم کشاورزان کرد که بفرمان او آنها را هلاک کردند.

درین نهضت روح دینی چندان پدیدار نیست رواج قتل و حبس و غارت و تخریب و خونریزی از وجود هرج و مرج حکایت میکنند. مازیار و کار گزارانش درین ماجراها بیش از هر چیز بجمع مال پرداختند. می‌نویسند که او با عجله بجمع خراج پرداخت و خراج يك سال را در دو ماه بزور و فشار از مردم ستاند. ۵۴ کار ظلم و بیداد و استخفاف درین میان بنهایت رسید «در همه ممالك کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه از برای او بقلعه‌ها و قصرها و خندق‌هازدن و کار گل‌کردن گرفتار بودند.» ۵۵

در چنین نهضتی که بیشتر بيك هرج و مرج شباهت داشت‌خشم و کینه و نفرت مردم طبیعی و اجتناب‌ناپذیر بود. در نامه شکایت آمیزی که مسلمانان طبرستان در باب خروج مازیار بخلیفه نوشته‌اند و در تاریخ طبری درج شده است میتوان نگرانی و نارضایتی قریبانیان يك هرج و مرج را آشکارا دید.

آیا مازیار نقشه‌های بزرگتر و خیالهای عالی‌تری داشت که برای تحقق آنها با چنین عجله و شتابی بغارت اموال مردم می‌پرداخت؟ بعیند بنظر می‌رسد. گویا او جز جمع اموال و تحصیل استقلال مقصود دیگری نداشت. از این رو مالیهایی را که بزور و بیداد از مردم غارت کرده بود برای تحصیل استقلال فدا میکرد. مینویسند که چون او را دستگیر کردند و به‌سامرا بردند از معتصم درخواست که از وی مال بسیاری بپذیرد و از کشتنش درگذرد ۵۶ اما معتصم قبول نکرد.

باری، شکایتها و تظلم‌ها معتصم را واداشت که بسرکوبی مازیار فرمان دهد و عبدالله طاهر نیز بفرمان خلیفه بقلع و قمع او میان بست. عبدالله عموی خود حسن بن حسین را با سپاه خراسان بدفع او فرستاد و معتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با عده‌یی از درگاه خلافت گسیل کرد.

افشین که با عبدالله طاهر دشمنی و رقابت داشت، چنانکه پیشتر نیز گفته شد، بمازیار نامه نوشت و پیام داد که در برابر عبدالله طاهر بایستد و بیاری و هواداری وی امیدوار باشد. در واقع اندیشه افشین

۵۴- ابن‌اثیر، همانجا.

۵۵- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۲۱۱.

۵۶- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴.

آن بود که مازیار چندنان در مقابل عبدالله طاهر مقاومت کند که خلیفه درین مورد نیز مثل فتنه خرمیه مجبور شود او را بدفع مازیار گسیل دارد و حکومت خراسان و ماوراءالنهر را نیز بدو عطا نماید.

شکست

اما عبدالله توانست خیلی زود خود این مهم را از پیش ببرد و عصیان مازیار را مثل نقشه‌های افشین، نقش برآب کند. مازیار برادری داشت، نامش کوهیار، که نسبت بمازیار رشک میبرد و با او کینه میورزید. وقتی سپاهیان خراسان بسرکردگی حسن بن حسین عموی عبدالله طاهر بحدود طبرستان رسیدند، کوهیار با حسن مکاتبه کرد و پیام داد که حاضر است مازیار را بآنها تسلیم کند.

وی بحسن نامه نوشت و پیام داد که در موضعی کمین کند. آنگاه مازیار را گفت که «حسن بزنتهارخواستن نزد تو میآید و در فلان موضع است، و جایی دیگر را نام برد، میخواهد با تو سخن بگوید» مازیار برنشست و بجایی که کوهیار موضع حسن گفته بود، بدیدار او شتافت. کوهیار حسن را آگاه کرد و او با کسان خود سر راه بر مازیار بگرفت، مازیار خواست بگریزد. کوهیار نگذاشت و اصحاب حسن در او افتادند. او را دستگیر کردند و بی‌هیچ عهدهی و جنگی اسیر نمودند ۵۷ و به سامرا نزد خلیفه بردند.

کشف توطئه

نوشته‌اند که وقتی مازیار را بسامرا نزد خلیفه می‌بردند در میان راه او را مست کردند و او در آن پیخودی از ارتباط خود با افشین سخن گفت و اسرار رافاش کرد. گویند عبدالله بفرمود تا مازیار را از صندوقی که در آن وی را باز داشته بودند برآوردند «و بمجلس خود خواند و خروارهای خربزه پیش او نهاد و با او بگفت که امیرالمؤمنین پادشاه رحیم است من شفیع شوم تا از جریمه تو بگذرد. مازیار گفت انشاءالله عذر تو خواسته شود عبدالله را عجب آمد که او در مقام کشتن است بچه طمع عذر من می‌خواهد. بفرمود تاخوان کشیدند و شراب آوردند و کاسه‌های گران بدو پیمود تا مست و لایمقل

شد عبدالله از او پرسید که امروز بلفظ شما رفت که عذر تو بخوام اگر مرا پر کیفیت آن مستظهر کرده‌انی نشاط افزون تر خواهد گشت مازیار گفت روزی چند دیگر ترا معلوم گردد. عبدالله به تفتیش آن الحاح نمود و سوگند داد مازیار سرپوش از سرخود برداشت و گفت من و افشین خیدرین کاوس بایکدیگر از دیر باز عهد کردیم که دولت عرب یستائیم و یغاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معتصم را با فرزندان بمهمانی بخانه خود میبرم و هلاک می‌کنم. عبدالله او را شراب بیشتر داد تا مست و لایعقل شد بفرمود تا او را بهمان موضع بردند که بود واحوال او را در حال نزد معتصم خلیفه بنوشت... ۵۸ ظاهر آنست که درین روایت نام عبدالله طاهر بجای حسن بن حسین باشد در صحت این روایت جای تردید هست اما شك نیست که گرفتاری مازیار بهانه‌یی برای فرو گرفتن و برانداختن افشین نیز بدست طاهریان و دشمنان دیگر او داده است. باری مازیار بدست کسان عبدالله طاهر گرفتار آمد. نهضت او فرو نشست و خیالهای افشین نقش بر آب گردید.

جاه و حشمت افشین در بغداد مخالفان او را خیره کرده بود. مقام و منزلتی که نزد خلیفه بدست آورده بود رشک و حسادت در درباریان خلافت را تحریک می‌کرد. بی‌اعتنایی او نسبت ببعضی از نزدیکان دربار خلیفه و کوششهایی که برای کسب قدرت و استقلال می‌کرد، مخالفانش را بدشمنی آشکار برضد او برمی‌انگیخت.

دشمنان افشین

دربار معتصم درین هنگام کانون توطئه و دسیسه بود. دسته‌های مختلف تشکیل شده بود و هر یک سعی میکرد خلیفه را بسوی خود جلب کند. محمد بن عبدالملک زیات وزیر و احمد بن ابی دواد قاضی هر کدام می‌کوشیدند قدرت و نفوذ خود را بیشتر توسعه دهند. امراء ترك مثل اشناس و بغا و سرداران عرب مانند ابی دلف عجلی هر یک سعی داشتند برای خود تفوق و برتری کسب نمایند. در میان این رقابتها و اختلاف‌ها افشین مورد عنایت خلیفه واقع شده بود و ناچار حسادت

کینه‌جویان را تحریک میکرد رفتار جسارت‌آمیز و مغرورانه او گاه این حسادت را به نفرت تبدیل می‌نمود.

ابودلف قاسم‌بن عیسی عجلی که پیش از آن ازیاران محمد امین بود و بعدها نزد مأمون تقرب و مکانتی یافت از ناماوران عرب محسوب میشد و بواسطه فضل و سخا و شجاعت و ذوق خود در دربار معتصم محبوب بود. در زمان معتصم که افشین ولایت جبل داشت ابودلف از جانب او در بلاد دیلم غزا میکرد در جنگ با بک نیز با او در آذربایجان بود دلاوریهایی که در جنگها نشان می‌داد او را منظور خلیفه قرار داده بود. اما افشین پیشرفتهای او را بدیده رشک می‌نگریست و برای برانداختن و تباه کردن او نقشه‌ها و نیرنگ‌ها بکار می‌برد. بارها از معتصم درخواست بود که بحکم خدمتهای پسندیده‌یی که کرده است، دست او را بر ابودلف گشاده کند «تا نعمت و ولایتش بستاند» و بالاخره معتصم با آنکه میدانست «عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است» این خواهش را پذیرفته بود.

احمد بن ابی‌دواد

ابودلف را خلیفه، به افشین واگذاشته بود. افشین نیز در صدد هلاک ابودلف بود اما احمد بن ابی‌دواد که قاضی القضاة بغداد بود فرا رسید و ابودلف را از چنگ وی رهانید. کوششی که احمد بن ابی‌دواد برای رهایی ابودلف کرد در غالب منابع ذکر شده است. اما روایتی که در تاریخ بیهقی از قول خود احمد آمده است جالب‌تر است و بنظر می‌آید که نقل آن در اینجا خالی از فایده‌تی نباشد؛ احمد می‌گوید که من چون از معتصم این خبر که ابودلف را به افشین تسلیم کرده‌اند بشنیدم، برای استخلاص ابی‌دلف باتنی چند از کسان و یاران خویش آهنگ خانه افشین کردم...

«چون بدهلز در سرای افشین رسیدم حجاب و مرتبه‌داران وی بجمله پیش من دویدند... و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلز بنشینند و گوش باواز من دارند. چون میان سرای رسیدم یافتم افشین را برگوشه صدر نشسته و نظمی پیش وی فرود صفا باز کشیده و ابودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین

با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تاسرش بیندازد... گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و وی را بمن بخشی... بخشم واستخفاف گفت: نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است تا من اندر این آرزو بودم... برخاستم و سرش را بوسیدم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم، بخشم مراگفت تا کی ازین خواهد بود؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی... پس گفتم ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بندگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگتراند و چه از تو خردتراند مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روان است و سپاس خدای را عزوجل که ترا ازین منت درگردن من حاصل نشد و حدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که قاسم عجللی را مکش و تعرض مکن و هم‌اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم. چون افشین این بشنید لرزه براندام او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای او را برگردانیده‌ام.. پس گفتم ای قاسم، گفت لبیک، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم، کسهای خود را نیز گفتم گواه باشید تندرست است و سلامت است، گفتند گواهییم و من بخشم باز گشتم. و همراه باخود میگفتم کشتن آن را محک‌تر کردم که اکنون افشین بر اثر من در رسد امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم و باز کرده و قاسم را بکشد... چون بخادم رسیدم... مرا بار خواست و در رفتم و بنشستم امیرالمؤمنین چون مرا بدید برآنحال... گفت قصه برگوی آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم... افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه من بفسردم و سخن را بیریدم... چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟

معتصم گفت پیغام من است و کی تاکی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر مادوش پس از العاج که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بیاید دانست که آنمرد چاکرزاده خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن بو عبدالله از همه زشت تر بود و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن دارتر باش. ۵۹

بدینگونه احمد بن ابی دواد توانست ابودلف قاسم بن عیسی عجلی را از چنگ افشین برهاند. اما سرگرانی و بی‌اعتنایی غرور- آمیزی که افشین درین ماجرا نسبت باو نشان داد موجب کدورت وی گشت و چنانکه در محاکمه افشین خواهد آمد این بی‌اعتنایی افشین برای او گران تمام شد.

زیرا این پیشوای معتزلی نزد معتصم خلیفه نفوذ فوق‌العاده داشت. وی سرانجام معتصم را برآن داشت که جاه و مقام افشین را بکاهد و از قدرت او برحذر باشد. گویند با اشاره او بود که معتصم سپاه را بدودسته کرد نیمی را بافشین و نیمی را با شناس داد. افشین ازین باب دل‌تنگ شد و کینه احمد و معتصم را بدل گرفت. احمد با نفوذ و قدرتی که نزد معتصم داشت توانست افشین را از نظر خلیفه بیندازد. حکایتی که درین باب نقل کرده‌اند مؤید این دعویست:

روزی احمد با معتصم گفت که ابوجعفر منصور با یکی از نزدیکان خویش در باب ابومسلم رأی خواست گفت «لوکان فیهما الیه الا الله لفسدتا» منصور گفت بس کن و سپس ابومسلم را کشت. معتصم گفت تو نیز بس کن و پس از آن در صدد کشتن افشین برآمد. ۶۰

ازین قرار پیداست که احمد بن ابی دواد و شاید متعصبان عرب در قتل افشین سعایت و تحریک کرده‌اند. گذشته از احمد بن ابی دواد محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم و هواخواهان و دوستان عبدالله طاهر نیز نسبت بافشین رقابت و عداوت می‌ورزیدند. اتفاقاً حادثه

۵۹- تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۱۷۷-۱۷۴.

۶۰- اخبار الطوائ ص ۳۴۱.

منکجور و ماجرای مازیار که درین میان رخ داد بنفع آنان تمام شد و خلیفه رانسبت بافشین بدگمان کرد.

در آذربایجان

داستان عصیان منکجور بدینگونه بوده که چون افشین ازکار بابک بپرداخت و بسامرا باز گشت برآذربایجان که جزء قلمرو حکومتش بود منکجور نامی را که نزدیکان خود او بود بگماشت. منکجور در یکی از قریه‌های آن سرزمین که به بابک تعلق داشته بود مالی بسیار یافت. ولیکن این‌خبر را از معتصم پوشیده داشت. صاحب برید آذربایجان نامه‌یی بنخلیفه نوشت و او را ازین حدیث واقف کرد اما منکجور در طی نامه‌یی این‌خبر را انکار کرد و گوینده را تکذیب نمود. میان آنان مناظره و گفتگو در افتاد. منکجور برآن شد که صاحب برید را بکشد مردم اردبیل مانع شدند و رها نکردند که صاحب برید را هلاک کند. منکجور با آنان جنگ کرد. این‌خبر بمعتصم رسید افشین را فرمود که منکجور را معزول کند و دیگری بجای او فرستد.

می‌نویسند منکجور از مردم فرغانه و برادرزن افشین بود و خروج او برضد خلیفه بتحریر افشین انجام گرفت. مطابق بعضی روایات یاران بابک نیز در این ماجرا بر او گرد آمدند و او محمدبن عبدالله رثانی وعده‌یی از هواخواهان خلیفه را کشت. وقتی معتصم بافشین گفت که منکجور را معزول کند و دیگری را بجای او بفرستد افشین ابی‌ساج دیوداد را که نیز از نزدیکان و کسان خود او بود با سپاهی گران باذربایجان گسیل کرد. ۶۱ در واقع این‌سپاه را افشین در ظاهر برای جنگ با منکجور فرستاده بود اما در نهان آنها را بیاری و هواداری منکجور فرمان داده بود ۶۲ ازین رو معتصم بغاء سردار ترک را بحرب منکجور فرستاد چون منکجور این‌خبر بدانست یکسر از

۶۱- این ابوالساج دیوداد در جنگ بابک نیز افشین را یاری کرده بود و از خویشان و پیوندان او بود، بعدها بخدمت خلفا پیوست و متصدی اعمال گوناگون شد فرزندان او نیز در آذربایجان، حکومتی تشکیل دادند. راجع باحوال آنها رک به Defréremy, Memoire sur la famille des Sadjides در ژورنال آسیاتیک ۱۸۴۷ و همچنین بطبری و ابن‌اثیر و مأخذ مشهور دیگر خاصه دائرةالمعارف اسلام.

۶۲- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۲۰۳.

فرمان خلیفه سربرتافت و سالوکان ورهزنانرا با خویشتن همدست کرد و از اردبیل بیرون آمد. سردار خلیفه او را شکست داد و او بیکی از قلعه‌های بابک رفت و آنرا عمارت کرد و پناه گزید چندی در آنجا مقابل بنا در ایستاد سرانجام یارانش او را دستگیر کردند و بسردار خلیفه تسلیم نمودند بعضی نیز گفته‌اند که او خود بزینهار بنا رفت. در هرحال منکجور را بسامرا بردند و معتصم او را حبس فرمود. در همین اوان حادثه قیام مازیار نیز پایان یافت و افشین درین هردو ماجرا متهم گردید.

سقوط افشین

بدینجهت قبل از ورود مازیار بسامرا، افشین نیز که مورد تهمت و بدگمانی واقع شده بود بازداشته شد و دشمنانش توانستند او را از میان بردارند و هلاک کنند... بدینگونه، چندروزی پیش از آنکه مازیار را بسامرا آورند افشین را توقیف کردند. کسیکه از دین و دوستی و آزادگی و حتی از زاد و بوم نیاکان خویش در راه خلیفه گذشته بود اکنون در وضعی قرار گرفته بود که می‌بایست بخلیفه یعنی باروزها و امیدهاییکه سالها در دل می‌پرورده، خیانت کند. برای افشین که سرزمین پدران خود را باپدر و برادر بخلیفه تسلیم کرده بود و بابک و مازیار را بخاطر رضای خلیفه خائنانه بسوی دارکشانیده بود خلیفه تنها تکیه‌گاه استواری بود که وی می‌توانست امیدهای فریبنده و گذرنده خود را بدو ببندد.

اما حوادث، امیدهای او را نقش برآب کرده بود. عصیان منکجور که بدستور او و برای فریب و اغفال خلیفه تهیه شده بود با کوششها و دلاوریهای ترکان معتصم سرکوب گشته بود. قیام مازیار که افشین بانویدها و وعده‌های امیدبخش آنرا تأیید و تشویق میکرد بدست طاهریان، دشمنان افشین، فرو نشسته بود.

در دستگاه خلافت نیز همه چیز بزیان او میگردد سرداران ترک مانند اشناس و ایتاخ رفته رفته از او پیش می‌افتادند و درخلیفه نفوذ و تأثیر بیشتری می‌یافتند. احمدبن ابی دواد و کسان ابی دلف هر روز ذهن خلیفه را نسبت باین سردارخودخواه هنگامه‌جو تیره ترو بدبین‌تر میکردند. یاران عبدالله طاهر نیز برای برانداختن این دشمن دیرین

از هیچگونه کوششی دریغ نداشتند. بدینگونه وضع دربار خلافت بزیان او آشکارا تغییر یافته بود. ۶۳ ترس و بدگمانی در روح او خشم و نومیدی بر میانگیخت و خلیفه نیز در حق این دوست و خدمتگزار خویش بدبین گشته بود.

چاره‌ی نبود. افشین آشکارا می‌دید که رأی معتصم در حق او دگرگون گشته است. می‌دانست که نفوذ و قدرت رقیبان و دشمنانش دیگر پس از این باو مجال خود نمایی نخواهد داد. می‌فهمید که با اینهمه توطئه و رقابت دیگر در دربار خلیفه برای او جای امنی نخواهد بود. ترسید و در صدد برآمد که خود را از محیط طوفان دور کند. چاره‌ی جز فرار نداشت.

در جستجوی فرار

نخست مشکهایی بسیار آماده کرد تا با آنها از آب بگذرد. لازم بود معتصم و کسانش را سرگرم و مشغول دارد تا با این مشکها بتواند از آب بگذرد و راه موصل را در پیش گیرد. آنگاه زاب را گذاره کند و از راه ارمن ببلاد خزر رود. شاید از این راه می‌توانست هم خود را از خطر برهاند و هم بر سرزمین نیاکان خویش که روزی در طمع کسب جاه و مال استقلال آنها از دست داده بود دیگر باره دست یابد. مال و خواسته بسیاری نیز که برای بدست آوردن ولایت لازم بود از پیش نزد کسان خود فرستاده بود.

اما این کار در گرو حوادث بود. و از قضا حوادثی که مساعد این کار باشد رخ نداد. از اینرو افشین نتوانست با این نقشه خود را آسوده از محیط خطر برهاند و ناچار شد چاره خطرناکتری بیندیشد. ایندفعه زهری جانگزا، آماده کرد و بر آن شد که خورده‌نی بسازد و معتصم را با یارانش بخواند و زهر بخوراند مگر بدینوسیله خود را از خطری که بر فراز سرش در پرواز است برهاند. اندیشیده بود که اگر خلیفه خود دعوت او را اجابت نکند باری از او دستوری گیرد که اشناس و ایلتاخ و دیگر ترکان خلیفه را بخواند. پس آنها را طعام دهد و زهر چشاند تا چون از خانه او بخانه خویش باز گردند هلاک شوند و نتوانند او را دنبال کنند بروایتی دیگر میخواست خلیفه

و سردارانش را بخانه خویش بخواند و همه را هم آنجا بکشد آنگاه چون شب آغاز شود از شهر بیرون آید و با آن مشگها از رود بگذرد. اگر این نقشه انجام می‌شد، شاید می‌توانست از راه خزر به اشروسنه برود و مردم خزر را بر مسلمانان بشوراند و فتنه و طغیانی بر ضد خلیفه پدید آورد. اما این توطئه نیز درنگرفت. و خدمه امیرزاده اشروسنه آشکار گشت.

آغاز توطئه

سرهنگان افشین، درهمین هنگام که سردار اشروسنه بر ضد خلیفه نقشه می‌کشید از کار او واقف بودند. نوشته‌اند که آنها نیز مثل سران دیگر بردرگاه معتصم نوبت نگهبانی داشتند. در این میان گفتگویی بین بیژن^{۶۴} اشروسنی با یکی از نزدیکان افشین رخ داد که رازنهارا فاش کرد. بیژن گفته بود که این کاریکه افشین در پیش دارد گمان نمیکنم بتواند از پیش ببرد این‌مرد سخن بیژن را با افشین برد و افشین در حق بیژن بدگمان شد و در صدد هلاک او برآمد. بیژن که بوسیله یکی از یاران خویش از اندیشه افشین در حق خود آگاه گشت بترسید و شب هنگام بسرای خلیفه رفت و او را از توطئه امیرزاده اشروسنه بی‌گناهانید.

درین هنگام نامه عبدالله طاهر بخلیفه رسید و معلوم شد که مازیار نیز دستگیر شده‌است. مازیار هم که افشین با او ارتباط داشت. این راز را نزد عبدالله طاهر فاش کرده بود. و شاید در این نامه عبدالله طاهر نیز بدین خدمه افشین اشارتی رفته بود. در هر حال معتصم از توطئه افشین که بر ضد خلافت تشکیل شده بود اطلاع داشت.

سردار اشروسنه مهمانی کرده و خلیفه را با پسرانش هارون و جعفر خوانده بود که بخانه او روند. خلیفه گفته بود که ایشان نتوانند آمد اما من خود بیایم. با پنجاه سوار از کسان و معتمدان خویش برنشست و بخانه افشین رفت.

افشین سرای خود را آراسته بود و صدتن از زنگیان و هندوان خویش را پنهان کرده بود تا چون اشارت کند از کمین برآیند و خلیفه

۶۴- طبری واجن نوشته است که معرب بیژن فارسی است.

را هلاك كنند.

چون معتصم بدر سرای افشین رسید عنان درکشید و پرسید فلان و فلان کجایند؟ آنگاه کسان و نزدیکانرا يك يك بدرون فرستاد و خود همچنان بیرون ایستاد. هندویی را از آنها که در دهلیز پنهان بودند عطسه گرفت معتصم که پیش از وقت بوسیله بیژن اشروسی از این سوءقصد آگاه شده بود دست در ریش افشین زد و آواز درداد که «غارت، غارت!».

کسان معتصم افشین را دستگیر کردند و بزنجیر بستند. سرای او را آتش زدند و کسان او را اسیر گرفتند. خلیفه سردار اشروسنه را که آنهمه خدمت‌های شایان پاو کرده بود از ریاست حرس معزول کرد و به زندان فرستاد. روایتی دیگر نیز درین باب هست. گفته‌اند که چون بیژن اشروسی نزد معتصم رفت او را از قصدی که افشین کرده بود بیگانه‌انید معتصم افشین را بخواند و در کوشک خویش باز داشت و سپس بمحکمه فرستاد، بدینگونه بود که شاهزاده جهانجوی اشروسنه را فرو گرفتند و بزندان بردند.

محاکمه افشین

پس از آن، افشین را بمحاکمه کشیدند. محکمه‌یی که از احمدبن ابی دواد قاضی‌القضاة و محمدبن عبدالملک زیات وزیر و چندتن از درباریان معتصم تشکیل شده بود در کار او باز جستن آغاز کرد. اما اتهام او خیانت بخلیفه نبود بلکه او متهم بدین بود که هنوز آیین نیاکان دارد و با آنکه بظاهر اسلام آورده است در دل بآیین دیرین خویش باقی مانده است. عده‌یی نیز از مردم سفد و همکیشان سابق او را برای شهادت حاضر آورده بودند.

این محاکمه، چنانکه بعضی از محققان گفته‌اند و درست هم هست، وضع دربار خلافت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که آیین شمنان در آنزمان هنوز همچنان رواج داشته است و مخصوصاً در مشرق بکلی آزاد بوده است و کسی از انتشار آن منع نمی‌کرده است. حتی عامه مردم ایران اگر چه بنام و بظاهر مسلمان بوده‌اند باز غالباً بآیین دیرین خود علاقه داشته‌اند و هرزمانکه فرصت و مجال می‌یافته‌اند، در ترک آیین مسلمانی و بازگشت بکیش دیرین خویش تردید

نمیکرده‌اند. ۶۵.

دادستان این محاکمه محمد بن عبدالملک زیات بود و کسانی که برای مواجهه با افشین احضار شده بودند عبارت از مازیار شاهزاده طبرستان و مرزبان بن ترکش از امراء سفد بودند و نیز دوتن از مردم سفد با موبدی برای شهادت برضد افشین در آنمحاکمه حضور داشتند. طبری و دیگران جریان این محاکمه را بتفصیل ذکر کرده‌اند. می‌نویسند که درین داوری نخست دومره را که از اهل سفد بودند پیش آوردند: آنها جامه ژنده و پاره برتن داشتند. چون جامه از تن برگرفتند گوشت براستخوانشان نمانده بود. این زیات وزیر که ریاست محکمه را برعهده داشت پرسید: «ایندو مرد را می‌شناسی؟» افشین پاسخ داد: «آری این دوتن در اشروسنه مسجدی ساختند. یکی مؤذن بود و آندیگر امام مسجد من هرکدام راهزار تازیانه زدم زیرا میان من با پادشاهان سفد پیمانی رفته بود که هر قومی را رها کنم تا بردین خویش باشند. این دومره بربتکده تاختند و بتانرا بیرون ریختند و بتخانه را مسجد کردند. من آنها را چون از حد خویش تجاوز کرده بودند و پیمان شکسته بودند هزار تازیانه زدم»

وزیر پرسید «آنکتاب که بدیبا وزر و جواهر آراسته‌یی و در آن سخنان کفرآمیز هست چیست و چرا داری؟» پاسخ داد که «آن کتابی است که از پدر بمن رسیده است. در آن هم سخنان عبرت‌انگیز حکیمان عجم هست و هم گفته‌های کفرآمیز گذشتگان من از سخنان حکمت‌آمیز آن بهره می‌گیرم و گفته‌های کفرآمیز را ترك می‌کنم. من این کتاب را که از پدر بمن به میراث رسیده بود بزیورها آراسته‌یافتم نیازی نداشتم که آن پیرایه‌ها را از آن بگیرم و آنرا همچنانکه بود نگهداشتم. در سرای تونیز کتاب کلیده‌ودمنه و کتاب مزدک ۶۶ هست و من نمی‌پندارم که داشتن این کتاب‌ها ما را از شمار مسلمانان بیرون تواند آورد...»

65- Caliphate P. 518.

۶۶- نام این کتاب در يك قطعه از اصمعی که در هجو برامکه گفته است نیز ذکر شده و بعضی باستناد روایت جاحظ در البيان و التبيين (ج ۲ ص ۱۶۵) آن را مروك خوانده‌اند. این احتمال ظاهراً بعید است. لیکن طبق قول حمزه اصفهانی و مؤلف مجهول مجمل‌التواریخ که اینگونه روایات را از حمزه نقل میکند مروك در عهد اشکانیان باید تألیف شده باشد مانعی ندارد کلمه مروك مصحف و محرف مزدك بمعنی بشارت باشد که برای تسمیه کتب دینی مناسب داشته است.

آنگاه موبد را پیش آوردند. موبد گفت که «این مرد گوشت جانور مرده را که خفه کرده باشند میخورد و مرا نیز بخوردن آن وامیداشت و می‌پنداشت که آن گوشت از گوشت جانوری که سرش ببرند تازه‌تر باشد» موبد این نکته را افزود که «وی هر روز چهارشنبه گوسفندی سیاه خفه می‌کرد و می‌کشت و سپس شمشیر برمیانش میزد و از میان دو نیمه آن راه میرفت و گوشت او میخورد» و نیز این تهمت را بافشین نهاد که «روزی یمن گفته است که من برای این عربان هرچه راکه از آن نفرت داشتم کردم. تا آنجا که روغن دنبه خوردم و پرشتر سوار شدم و نعلین برپای کردم. جز آنکه تاکنون موئی از تنم کم نشده است یعنی نه موی باهک سترده‌ام و نه ختنه شده‌ام» افشین روی به حاضران کرد و پرسید که «بمن بگویید آیا این مرد که چنین سخنان میگوید نزد شما در دین خود درخور اعتماد تواند بود؟ این مسرد موبد مجوس بود و ندیمی متوکل برادر خلیفه اختیار کرد و خود را مسلمان فرا نمود. آیا بدینداری او اعتماد دارید؟» گفتند نه گفت «چرا شهادت کسی را که بدین او اعتماد ندارید می‌پذیرید» آنگاه افشین روی بموبد کرد و پرسید «آیا میان خانه من و خانه تو دری یارو زنی هرگز بوده گفت نه. پرسید «مگر نه ترا من بخانه خویشان بردم و راز خود با تو در میان نهادم و ترا از دوستی و علاقه‌یی که بجمع دارم آگاه کردم آیا چنین نبود؟» موبد گفت: «همچنین بود که تو می‌گویی» افشین گفت: «در اینصورت تو نه در دین خود شایسته اعتمادی و نه در عهد و پیمان دوستی وفادار و پایرجایی. چه، رازی راکه من دوستانه بتو سپرده بودم ناچوانمردانه بر ملا کردی»

آنگاه مرزبان بن ترکش پیش آمد از افشین پرسیدند که این مرد را می‌شناسی؟ گفت نه. مرزبان را گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت آری این افشین است. افشین رانیز گفتند این مرزبان است. پس مرزبان روی بافشین کرد و گفت «ای حيله‌گر. نیرنگت و افسون چند بکار داری؟» افشین گفت «ای دراز ریش نادان چه می‌گویی؟» گفت «مردم کشورت نامه چگونه بتو مینویسند؟» گفت «همچنانکه بپدرم و جدم می‌نوشتند» پرسید بآنها چگونه می‌نوشتند؟ افشین گفت نگویم مرزبان گفت «مگر آنها در نامه‌های خود بزبان اشروسنه بتو

بطنین و اچنان نمی‌نوشتند؟» گفت «چرا» پرسید آیا معنی آن سخنان این نیست که «بخدای خدایان از بنده او فلان بن فلان؟» گفت «چرا» معنی آن همین است. محمد بن عبدالملک زیات روی بافشین کرد و گفت «آیا مسلمانان هرگز احتمال کنند که درباره آنها از اینگونه سخنان گفته شود؟ پس برای فرعون که گفت من سرورده‌گار شمایم چه باقی گذاشته‌ی؟» پاسخ داد «مردم پدر و جدم و نیز مرا قبل از آنکه اسلام آورم بدینگونه خطاب می‌کردند. چون اسلام اختیار کردم مصلحت ندیدم که خود را از پدران خویش فروتر نهم تا فرمانبرداری آنها در حق من ضایع و تباه نگردد و از فرمانم سرپیچی نکنند.»

اسحق بن ابراهیم بن مصعب صاحب شرطه بود گفت و یحکای خیدر تو چگونه بخدا سوگند خوری او ما ترا مسلمان شماریم و تو خود آنچه را که فرعون مدعی بود دعوی منی کنی؟ پاسخ داد که «این سوره را عجیف ۶۷ بر علی بن هشام خواند و تو بر من می‌خوانی، باش تا فردا کسی نیز آنرا بر تو فرو خواند» این پاسخ آشکارا بدسیسه کاریها و بدسگالیهایی که درباریان و نزدیکان خلفا در کار یکدیگر می‌داشته‌اند اشاره میکند. علی بن هشام در اواخر دوره مأمون ریاست حرس داشت بدسگالان او را بسرکشی و خلاف متهم کردند و مأمون را در حق او بدگمان نمودند. خلیفه عجیف بن عبسه را که از سرداران او بود بفرمود تا او را حاضر آورد و عجیف کوشید تا او و برادرش حسین بن هشام را هلاک کردند. سر علی را برنیزه کردند و به برقه بردند و پس از چندی بدریا افکندند ۶۸. عجیف نیز چند سال بعد مورد سخط معتصم قرار گرفت و باین اتهام که برادرزاده معتصم عباس بن مأمون را برضد خلیفه بشورش واداشته بود او را بندنهادند و هلاک کردند. بدگمانی خلیفه در حق عجیف تا بدان پایه بود که چون عجیف در نصیبین درگذشت پسرش صالح بن عجیف نزد خلیفه آمد و پدر را لعن کرد و از او بیزارای جست و درخواست که او را بنام پدر منسوب نکنند و بجای صالح بن عجیف، صالح معتصمی بخوانند. ۶۹ در این پاسخ که

۶۷- عجیف بن عبسه مقصود است که از سرداران مأمون بود و پس از علی بن هشام ریاست حرس را باو دادند.

۶۸- تاریخ یعقوبی ج ۳ ص ۱۹۳.

۶۹- یعقوبی. ج ۳ ص ۲۰۲.

افشین به اسحق بن ابراهیم میدهد در واقع بتصاریف و تغییرات زمانه اشاره می‌کند و با کنایه از دسیسه‌ها و توطئه‌های رقیبان پسرده برمیدارد.

افشین و مازیار

آنگاه مازیار سپید طبرستان را با او روبرو کردند درین باب آنچه یعقوبی نقل کرده است با روایت مشهور طبری تفاوت دارد. یعقوبی می‌نویسد که چون مازیار را با افشین روبرو کردند این دواد قاضی مازیار را گفت: این است افشین، که تو دعوی میکنی که او ترا بسرکشی و شورش واداشته است. افشین روی بمازیار کرد و گفت: «دروغ از مردم بازار نارواست پیداست که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است بخدا سوگند دروغ ترا از کشتن نمی‌رهاند فرجام کار خود در دروغ قرار مده».

مازیار گفت افشین نه‌نامه‌یی بمن نوشت و نه رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث وکیل من بمن خبر داد که وقتی نزد افشین رفته است او را گرمی شمرده است و بجای او نکویی کرده است. ۷۰ بدینگونه طبق قول یعقوبی مازیار ارتباط خود را با افشین یکسره انکار کرد. اما روایت طبری درین باب مشهورتر است. وی می‌نویسد که چون مازیار را پیش آوردند از افشین پرسیدند، این‌مرد را میشناسی؟ گفت نه. مازیار را گفتند تو این‌مرد را می‌شناسی؟ گفت آری این‌مرد افشین است. بسافشین گفتند که این نیز مازیار است. گفت اکنون شناختم.

گفتند آیا هرگز باو نامه نوشته‌یی؟ گفت نه. از مازیار پرسیدند که آیا افشین نامه بتو نوشته است. گفت بلی، برادرش خاش به‌برادرم کوهیار نوشت که: «این دین سپید را جز من و تو و بابک کسی نمانده است که یاری کند بابک بنادانی خویشتن بکشتن داد و من بسی کوشیدم که او را از مرگت برهانم نشد و گولی و نادانی او نگذاشت تا کارش بدانجا که دانی کشید اما تو اگر بشورش برخیزی و نافرمانی کنی این قوم را کسی نیست که بدفع تو فرستند جز من که بیشتر سواران و دلاوران بمانند آنگاه اگر مرا بسوی تو گسیل دارند بتو خواهم پیوست

و دیگر کس نیست که با ما جنگ تواند کرد. جز این سه گروه که عربان و مغربیان و ترکان باشند. لیکن عربان چون سگانند پاره استخوان پیش آنها بینداز و سرشان بکوب. این مگسان که مغربیانند نیز سر خوردند. اما فرزندان شیطان که ترکانند پس از ساعتی جنگ تیرهاشان به پایان رسد آنگاه بر آنان بتاز و همه را از بن برانداز. تا دین بهمان قرار که در روزگار عجم بود باز کرده.

افشین گفت «این مرد بربرادر خود و برادر من ادعایی دارد و این ادعا چیزی بر من الزام نمیکند. وگر خود چیزی بدو نوشته بودم تا او را چنان بخویشتن متمایل کنم که بر من اعتماد کند نیز ناپسند نبود زیرا چون من خلیفه را بشمشیر یاری کرده بودم روا بود که بحیله نیز او را یاری کنم تا مازیار را به بند آورم و بخلیفه تسلیم کنم و همان بهره‌ی که عبدالله طاهر اکنون از گرفتن مازیار برده است من ببرم و نزد خلیفه جاه و آبرو بیابم». آنگاه مازیار را بیرون بردند.

این پاسخ افشین آشکارا پرده از راز درون او برمی‌گیرد و نشان می‌دهد که امیرزاده اشروسنه برای آن بامازیار نوشت و خواند داشته است که او را فریب دهد و با خیانت نسبت باو خدمتی بدستگاه خلیفه کرده باشد.

چون افشین با مرزبان ترکش و اسحاق ابراهیم سخنان تند گفت این‌ابی دواد قاضی بر او بانگ زد «افشین گفت ای با عبدالله طلیسان فرو گرفته‌ی و تا جماعتی را بکشتن ندهی آن را بر سر نخواهی نهاد. این‌ابی دواد پرسید که تو مختون هستی؟ گفت نه. پرسید با آنکه اسلام بدان تمام می‌شود و پاکیزگی از آن حاصل می‌گردد ترا ازین کار چه بازداشت جواب داد که مگر در اسلام حفظ نفس بکسار نیست؟ گفت هست گفت ترسیدم که چون آچاره پوست را از تنم ببرند بمیرم. گفت تو نیزه و شمشیر میزنی و بیم مرگ از جنگجوییت باز نداشت آنگاه از بریدن پاره‌ی پوست بیتاب شوی؟ گفت آن جنگجویی امری ناگزیر است که از آن سود برم و بر آن صبر توانم کرد اما این ضرورت نیست و در انجام آن از بدررفتن جان خویش ایمن نتوانم بود. آنگاه گمان ندارم که در ترک آن از اسلام سرپیچی کرده باشم.

این‌ابی دواد حاضران مجلس را گفت اکنون کار او بر شما آشکار

گشت پس بغای کبیر سردار ترك ترا که در مجلس حاضر بود گفت تا افشین را فرو گرفت و از باب اوزیر بسوی محبس برد. بدینگونه بود که دوران قدرت و شکوه افشین شاهزاده اشروسنه پایان رسید.

سرانجام افشین

نوشته اند که او در زندان سرد می گویند قبل از وفات «کس نزد معتصم فرستاد و درخواست تا شخصی را که مورد اعتماد باشد نزد وی روانه کند. معتصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد. افشین سخن آغاز کرد و از آنچه در حق وی گفته بودند پرسش خواست و گفت امیرالمؤمنین را یگو مثل من او تو همچو آن مردی است که گوساله یی را پرورده تا فربه و قوی گشت و یاران او میخواستند که گوشت او را بخورند و بکشتن او تمریض و اشاره کردند آنان را اجابت نکرد و همه بر آن اتفاق کردند که بگویند این شیربچه را چرا می پروری که بچه شیر چون بزرگ شود باصل خود باز گردد گفت این گوساله است گفتند شیر است از هر که خواهی بپرس و نزد هر که می شناختند رفتند و گفتند اگر در باب گوساله از شما بپرسد بگویند شیر است مرد از هر کس در باب گوساله بپرسید گفتند شیر درنده است بفرمود تا گوساله را سر ببریدند. من آن گوساله ام چگونه شیر توانم بود؟ الله در کار من بمعنایت نظر فرماید حمدون گفته است که چون از نزد او برخاستم طبقی میوه در پیش روی او بود که معتصم با پرسش واثق نزد او فرستاده بود. افشین در آن هنگام تندرست بود چون نزد او باز گشتم گفتند مرده است» ۷۱ از این قرار باید او را مسموم کرده باشند. مرده او را از زندان بیرون آوردند و در باب العامه بردار کردند ۷۲ بتانی چند نیز که می گفتند از خانه او بیرون آورده اند بیاوردند و همانجا باجسد او سوزانیدند.

داستان فرجام کار او را در بعضی کتابها چنین آورده اند که: «معتصم روزی میوه بسیار بر طبقی نهاده و پسر خویش [را] که [به]

۷۱- ابن اثیر ج ۶ ص ۳۵۸.
۷۲- مروج، ج ۲ ص ۳۴۴ و رک کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۱۶۸-۹ چاپ لیدن در حوادث سال ۲۲۶.

هرون الوائق بالله ملقب بود، گفت این میوه نزد افشین بر میوه باوائق برگرفتند و او بمجلس افشین رفت. افشین بمیوه نگریست و گفت لااله الا الله، چه نیکو میوه ایست اما آنچه آرزوی من بنود میان این میوه ها نیست. پرسید ترا چه آرزوست؟ گفت شاه آلو، وائق گفت همین ساعت از بهرتو بفرستم و افشین دست بآن طبق میوه نکرد و چون وائق خواست که باز گردد افشین او را گفت امیرالمؤمنین را سلام برسان و بگو تا ثقتی از آن خویش بنزد من فرستد تا رسالتی از من بدو رساند. معتصم حمدون بن اسمعیل را بفرستاد و حمدون در ایام متوکل که در حبس سلیمان بن وهب بود این حکایت باز گفت که معتصم مرا نزد افشین فرستاد و بامن گفت افشین سخن دراز کشد باید که تو نزدیک او بسیار نشینی من بشدم و آن طبق میوه نزد او دهم که یکی از آن برنگرفته بود مرا گفت بنشین من بنشستم و او با من حدیث دهقنت درگرفت و مرا استمالت می کرد من گفتم سخن مختصر گیر و بر مقصود ختم کن که امیرالمؤمنین مرا فرموده است که نشینم افشین سخن کوتاه کرد و گفت امیرالمؤمنین را بگویی که یا مولای بجای من احسانها کردی و مرا بمنزلت رفیع رسانیدی و لشکرها را متابعت من فرمودی اکنون در حق من سخنهای بی حقیقت نامعلوم قبول کنی و در آن بمقل خود رجوع نمی کنی... آنکه با تو گفته اند که منکجور را من یرمخالفت داشته ام... و با آن قایدان که بچنگ منکجور فرستادی گفته ام که جنگ نکنند... تو مردی که حال چنگ دانی و بسا مردان جنگ کرده و لشکرها بچنگ برده بی امکان دارد که مهتر لشکر یا کسی چنین سخنها گوید؟ و اگر نیز ممکن باشد نشاید که تو چنین سخنها از دشمنان من قبول کنی و میدانی که غرض ایشان در آن که می گویند چیست.. حمدون گفت از پیش او برخاستم و طبق میوه همچنانکه بود دست بدو نرسیده بود. چون بیرون آمدم بعد از آن گفتند افشین بمراد و معتصم گفت او را بپسرش نمایسد افشین را از محبس بیرون آوردند و پیش پسرش انداختند پسر موی و ریش خود بکند پس افشین را برگرفتند و بخانه ایتاخ بردند و از آنجا بر در دروازه آویختند و از آنجا که آویخته بودند برگرفتند و با چوب بسوختند و خاکسترش را در دجله ریختند. بوقتی که متاع او می شمردند در میان آن صورت مردی دیدند از چوب تراشیده و بزر و جواهر مرصع

کرده و از هر جنس بتان دیگر دیدند و کتابهایی یافتند که دیانت و مذاهب صنمپرستان در آن نبشته بودند^{۷۳}.

چنین بود فرجام کار افشین، که بارزوی خویش نرسید. چنانکه بابک و مازیار نیز فریب او را خوردند و کاری از پیش نبردند. با اینهمه سعی و جهد این سرداران، بجدایی خراسان و بعضی بلاد دیگر ایران، از قلمرو و خلافت بغداد منتهی گشت طاهریان قدرت و استقلال یافتند و حکومت آنها، آغاز نوبت دولت فرس را نوید داد.

طاهریان

آیا حکومت طاهریان را می توان، آغاز حکومت مستقل ایران بعد از اسلام، خواند؟ اینجا، جای سخن هست. طاهریان ایرانی و از مردم پوشنگ هرات بودند. بسا نیز که به نسب و نژاد خویش تفاخر میکردند. لیکن قبل از وصول به حکومت نیز خود را از راه موالات بعرب بسته بودند با اینهمه از وقتیکه بخراسان آمدند، چون می خواستند با دربار بغداد ارتباط خود را قطع کنند لازم دانستند که پیوند خود را با ایرانیان استوار نمایند. سعی کردند از قلوب مردم برای استقرار دولت خویش پایگاه محکمی بسازند حکومت آنها، در هر حال رنگ ایرانی نداشت. و آن خیال تجدید دولت ساسانی و احیاء آیین مجوس، را که دیگران در سر پرورده بودند، از خاطر پرده بودند. دولت آنها، هر چند، از دولت بغداد جدا شده بود، اما از آیین مسلمانی جدا نشده بود. ازین رو، برخلاف مازیار و بابک، از پشتیبانی و حمایت ایرانیان مسلمان بی نصیب نماندند و بهمین سبب بود که توانستند آرزوی استقلال و سلطنت خویش را تحقق بخشند. رفتار آنها نیز با مردم و رعایای خویش از دلجویی و دادپرووری خالی نبود. می نویسد که چون در سال ۲۲۰ هجری در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشک گشت، آنها سیصد هزار درم، نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان و ضعفا، که حال ایشان تباہ گشته بود تقسیم کنند^{۷۴}. درست است که عمال آنها در خراسان، از بیدادی و درازدستی بر مردم خویشان را نگه نمیداشتند اما در آن روزگاری که خلافت بغداد روی

۷۳- زبدة التواریخ حافظ ابرو، نسخه خطی.

۷۴- تاریخ سیستان ص ۱۸۶.

در ضعف و انحطاط داشت قدرت اداره این طایفه، خراسان را از فتنه و آسیب هرج و مرج نجات داد.

و بدینگونه، هرچند دولت آنها را، نمی‌توان از آنگونه حکومتها دانست که ابومسلم و سنباد و استادسیس و بابک و مازیار خیال ایجاد آن را در سر می‌پرورده‌ند، لیکن دولت آنها، در هرحال طایفه استقلال ایران بود.

جنگ عقاید

نبرد در روشنی

نبردی که ایرانیان در طی این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم و تعصب نبود. در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت و بازار مشاجرات و گفتگوهای دینی و فلسفی گرم بود. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز کار دین مسلمانی را با شور و شوق پذیرفته شدند. دین تازه‌یی را که عربان آورده بودند، از آیین دیرین نیاکان خویش برتر می‌یافتند و ثنویت مبهم و تاریک زرتشتی را در برابر توحید محض و بی‌شایبه اسلام ترك و كفر می‌شناختند. آن شور حماسی نیز که در طبایع تند و سرکش هست و آنان را وامیدارد که هرچه را پاك و نيك و درست است ایرانی بشمارند و هرچه را زشت و پلید و نادرست است غیرایرانی بدانند، در دل‌های آنها نبود. از این‌رو آیین مسلمانی را دینی پاك و آسان و درست یافتند و با شوق و مهر بدان گرویدند. با اینهمه در عین آنکه دین اعراب را پذیرفتند، آنان را تحت نفوذ و تأثیر فرهنگ و تربیت خود فرو گرفتند و بتمدن و فرهنگ خویش برآوردند. اما ایرانیان همه از اینگونه نبودند. بعضی دیگر، همانگونه که از هر چیز تازه‌یی بیم و وحشت دارند، از دین عرب هم روی برتافتند و آن را تنها ازین‌رو، که چیزی ناآشنا و تازه و ناشناس بود نپذیرفتند. بهتر دیدند که دل از یار و دیار برکنند و در گوشه و کنار جهان آواره باشند و دین تازه را که برایشان ناشناس و نامأنوس بود نپذیرند. حتی سرانجام پس از سالها در بدری درکوه و بیابان رنج هجران بردل نهادند و بسند و سنجان رفتند تا دینی را که از نیاکان آموخته بودند و بدان سخت دل بسته بودند ترك نکنند و از دست ندهند. اگر هم طاقت درد و

رنج در بدری و هجران را نداشتند رنج تحقیر و آزار مسلمانان را احتمال کردند و ماندند و جزیه پرداختند و از کیش نیاگان خویش دست برنداشتند. برخی دیگر، هم از اول با آیین مسلمانی بمخالفت و ستیزه برخاستند گویی گرویدن باین دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی میکردند. ازین رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند در نهان از عرب و آیین او بشدت بیزار بودند، و هر جا نیز فرصتی و مجالی دست میداد سر بشورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. این اندیشه که عرب پست ترین مردم است چنان ذهن آنان را مشغول کرده بود که هرگز مجال آن را نمی یافتند تا حقیقت را در پرتو روشنی منطق و خرد به بینند. هر روزی به بهانه پی، و در جایی قیام و شورش سخت میکردند و میکوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. بعضی دیگر هم بودند که اسلام را نه برای آنکه چیزی ناشناس است و نه برای آنکه آورده تازیان است بلکه فقط برای آنکه دین است رد میکردند و با آن بمبارزه بر می خاستند. زنادقه و آزاداندیشان که در اوایل عهد عباسی عده زیادی از آنها در بغداد و شهرهای دیگر وجود داشت ازین گروه بودند.

بهر حال وجود این فرقه ها و آراء مختلف، بازار بحثها و جدلهای مذهبی را بین اعراب و ایرانیان گرم میداشت و تندی سخت را در روشنی عقل و دانش مسبب میشد که بسی دوام یافت و نتایج مهم داشت.

آئین زرتشت

باری، آیین زرتشت که اسلام آن را بخطر افکنده بود جنبه ثنوی داشت. درین آیین مبدء خیر از مبدء شر جدا بود. هر آنچه نیکی و روشنی و زیبایی بود آنها به مبدء خیر منسوب میداشت و هر آنچه زشتی و تیرگی و پستی بود آن را بمبدء شر نسبت میداد. مانند دیگر ادیان روحانی آن قدرت را داشت که عشق به نیکی و روشنی را در دلها برانگیزد و غبار ریمنی و اهریمنی را از جانها بزدايد و محو کند گذشته از آن دین کار و کوشش بود و بیکارگی و گوشه نشینی و مردم گریزی را پاک و ایزدی نمی شمرد. تکلیف آدمی را آن میدانست که در زندگی با دروغ و زشتی و پستی پیکار کند و آنها در بند دارد. ^۱ فدیه و قربان و پاده گساری را

بیهوده می‌شمرد و نمی‌پسندید. زاهد و ریاضتی نیز که در دینهای دیگر هست در آیین زرتشت در کار نبود.

در کشاکشی که میان نیکی و بدی هست، تکلیف آدمی را چنین میدانست که نیکی را در وجود هر مزد یاری کند. این تکلیف که برای آدمی زاد مقرر بود از آزادی و اختیاری که انسان در کارهای خویش مینداشت حکایت میکرد. بنابراین جبر و سرنوشت نیز که اسباب عمده انحطاط دینهاست در آیین زرتشت راه نداشت. انسان یارای آن را داشت که نیکی را یا بدی را برگزیند و یاری کند. این دیگر باختیار او و بخواست او بسته بود. رهایی و رستگاری او نیز بهمین خواست و همین اختیار بستگی داشت. در چنین آیین، که آدمی مسئول کار و کردار خویش است دیگر جایی برای تقدیر و سرنوشت نیست و کسی نمی‌تواند گناه کاهلی و کناره‌جویی خویش را برگردن تقدیر نامعلوم بی‌فرجام بگذارد^۲ دینی که چنین ساده و سودمند بود بخوبی می‌توانست راه روشنی و پاکی را بمردم نشان دهد و شوق بمعرفت و عمل را در دلها برانگیزد. اما چنین کاری دستگاه مرتبی میخواست که از فساد و آلائش فریبکاران دور بماند و چنین دستگاهی در پایان دوره ساسانی در ایران نبود. در حقیقت نیروی معنوی آیین زرتشت برای هدایت و ارشاد اخلاقی مردم کفایت میکرد اما تاب آن را نداشت که بتواند دستگاه عظیم تمدن و جامعه ساسانی را با خود بکشد. و این وظیفه‌یی بود که پادشاهان ساسانی از عهد اردشیر برعهده او نهاده بودند. اردشیر با پکان حکومت ساسانی را بر پایه دین بنیاد نهاد و دین و ملک را دو برادر هم پشت قرا نمود. از آن پس موبدان و هیربدان سعی بسیار کردند تا سرنوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه‌طلبی روحانیان درمی‌ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه‌کار خوانده می‌شدند و یا چون قباد بدنام و بیدین بشمار می‌آمدند. آتشگاه در سراسر عهد ساسانی بر همه کارها نظارت داشت و موبدان و هیربدان بیشتر شغلها را بردست داشتند. قدرت و اعتباری چنین، که روحانیان را در همه کارهای ملک نفوذی تمام بخشیده بود، کافی بود که فساد را بترون دستگاه روحانی بکشاند. در حقیقت نیز موبدان و هیربدان در اواخر این عهد

۲- برای تحقیق در مسأله جبر و اختیار در مذهب زرتشت رجوع شود بکتاب جکسن باین عنوان Zoroastrian Studies. New York 1928 Part II

بفساد گراییده بودند. کتاب پهلوی «مینوک خرد» که بحکم قراین در اواخر دوره ساسانی تألیف شده است، یک جا که عیب روحانیان را برمیشمارد می گوید عیب روحانیان ریاورزی و آزمندی و فراموشکاری و تن آسانی و خرده بینی و بدگرایی است.^۱ آیا ذکر این معایب، حکایت از وجود آن در بین طبقات روحانی این عهد نمی کنند؟ گمان نمی رود که درین باره جای تردید باشد. علی الخصوص که فترت و فساد کار موبدان را درین دوره از قراین دیگر نیز می توان دانست.

فساد و اختلاف

باری، آتشگاه با آنکه بفساد مغان و موبدان آرایش یافته بود، در همه کارها برای خویش حقی می طلبید. با اینهمه، بسبب همین فساد و پریشانی که در کار موبدان و هیربدان رخ نموده بود، دیگر از اداره اینهمه کارها که برعهده داشت برنمی آمد. در واقع هر قدر دستگاه اداری و سازمان اجتماعی ساسانی وسعت می یافت و هر قدر قدرت تمدن ظاهری و صوری شاهنشاهی ایران فزونی میگرفت، توان و نیروی آتشگاه در اداره امور ملك کاستی می پذیرفت و کمتر میشد. علی الخصوص، که بدعتهای دینی نیز هر روز قدرت موبدان را متزلزل میکرد و مردم را در درستی و پاکی آنها به تردید می انداخت. از قراین برمی آید که در دوره ساسانی، در آیین زرتشت خلاف و اختلاف بسیار بوده است. و اینهمه خلاف و اختلاف زاده بدعتهای دینی بود که درین ادوار پدید می آمد و در آیین رسمی کشور البته تأثیری داشت. در قلمرو پنهاور حکومت ساسانی، آیین زرتشت با ادیان و مذاهب گوناگون روبرو بود. آیین عیسی و مذاهب کلدانیان و صابئان از جانب غرب با آن در جدال بود. در مشرق آیین بودا و دین شمنان آنرا تهدید میکرد. فلسفه یونان نیز، خاصه از عهد نوشروان بعضی اندیشه ها و خاطرها را نگران خویش می داشت. از یتن تصادم که بین ادیان و آرا عرو می داد ناچار ادیان و مذاهب تازه رخ می نمود.

۳- دانا و مینوک خرد، فصل ۵۹- ر. ک: ترجمه وست ص ۱۸۳ و متن پهلوی طبع داراب دستور پشتون سنجانا ص ۸۲.

آیین مانی

آیین مانی نخستین بدعت دینی بود که با سروصدای بسیار ازین تصادم آرام و عقاید پدید آمد. سرگذشت او و دین تازه‌یی که پدید آورد، داستان دراز دارد و در این اوراق نمی‌گنجد. اینقدر هست که مانی بحکم محیط پرورش و باقتضای احوال و ظروف دوره زندگی خویش مذهبی ابداع کرده بود که در آن بسی از عناصر و اجزاء عیسوی و زرتشتی و زروانی را با پاره‌یی از عقاید صابئین و منداییان و حرانیان بهم پیوسته بود و ترکیب کرده بود. پدر و مادرش ایرانی بودند و ناچار بهره‌یی از مرده‌ریگ عقاید آنها داشت اما چنانکه از اخبار او برمیآید در بابل نشو و نما کرده بود و از همین‌رو عقاید بابلیها و کلدانیان و مذاهب مختلف صابئان و حرانیان در افکار او تاثیر داشت مسافرت‌هایی نیز در مشرق کرده بود که او را با عقاید بودایی آشنا میکرد و در آرام و عقاید او تاثیر اینهمه ادیان و عقاید را می‌توان یافت. آیین مانی، که در واقع مجموعی از عقاید و مذاهب متداول آن عصر بود، نزد مغان بدعتی بزرگ تلقی شد. و چنانکه در تاریخها آورده‌اند موبدان برای برانداختن آن جهد بسیار کردند. او را محاکمه کردند و نابود نمودند و پیروانش را نیز سخت عقوبت دادند. با اینهمه آیین او، که ذوق عرفانی و لطف هنری خاصی داشت از میان نرفت و سالها نه تنها معارض آیین زرتشت بود بلکه با آیین عیسی و حتی با دین مسلمانی هم معارضه میکرد. اما هم از وقتی که مانی در عهد شاپور اول آشکار شد موبدان آیین او را بدعت و زندقه شمردند و آنرا بشدت محکوم کردند آخر ظهور اینگونه بدعت‌ها جبروت و قدرت آنان را لطمه سخت میزد.

مزدك

با اینهمه، تصادم بین عقاید و مذاهب گونه‌گون پیدایش اینگونه بدعت‌ها را الزام میکرد و تعصبی که مغان در قتل و طرد مانویان بخرج دادند باب زندقه را فراز نکرد. چندی برنیامد که مزدك ظهور کرد و

۴- رك: كتاب مانی و دین او شامل دو خطابه از آقای سیدحسن تقی‌زاده، نشریه انجمن ایرانشناسی ص ۳۵ - که آخرین تحقیقات مهم درباره مانی است. و فهرستی از مآخذ فارسی و عربی مربوط. بهمانی نیز باهتمام آقای احمد افشار شیرازی بدان ضمیمه است که اکثر مآخذ موجود را در آنجا نقل کرده است.

سخنانی تازه‌تر آورد. این مزدك، چنانکه از اخبار برمیآید خود از موبدان بود و آیین تازه‌یی هم که آورد تاویلی از آراء زرتشت بشمار می‌آمد. در مسأله وجود شرور و آلام، که هم زرتشت و هم مانی بدان عنایتی خاص داشتند و محور عقاید ثنوی شمرده میشد مزدك رأیی تازه آورد و گفت تمام بدیها و زشتیهای جهان را باید از دیوارشگت و دیو خشم و دیو آز دانست زیرا، چیزی که برابری و مساوات مردم را که مایه رضای هر مزد است نابود کرده است و از میان برده است، قدرت و استیلاي این دیوان تبہکارست. بنابراین تا هر آنچه مایه رشگت و خشم و آز مردم است، از میان نرود مساوات و برابری که فرمان اهرمزد و خواست اوست در جهان پدید نمیآید. آیا داستان اشتراك در زن و مال نتیجه منطقی این رأیی بوده است که مزدك داشته است، و خود او آنرا تبلیغ و توصیه میکرده است و یا آنکه مخالفان او و کسانی که آرام او را سبب خلل در احوال جهان می‌دانسته‌اند، این سخن را برویسته‌اند؟ حکم درست درین باب آسان نیست. زیرا از کتابها و نوشته‌های مزدکی‌ها چیزی باقی نمانده است اما دور نیست که آنچه مورخان زرتشتی و مسیحی و مسلمان درین باب آورده‌اند خالی از مبالغه‌یی نباشد لحنی که در کتابهای زرتشتی نام مزدك را بدان یاد میکنند از کینه و نفرت انباشته است. منابع عیسوی، سریانی و یونانی هم هیچ بویی از انصاف و محبت ندارد و از کجا که آنچه در این مورد آورده‌اند از رشگت و ریمنی خالی باشد؟ باکشتار شگفت انگیز بی‌شفقتی که خسرو انوشروان از پیروان مزدك کرد موبدان گمان بردند که آیین پسر بامداد یکسره از جهان برافتاد، اما این گمان درست در نیامد و آیین مزدك حتی پس از سقوط ساسانیان باقی ماند و یکچند نیز با نام خرم دینی بمعارضه مسلمانان برخاست.^۵

زندقه و تاویل احکام

از عهد نوشروان قرآینی در دست هست که حکایت از آشنایی ایران با فلسفه یونانی دارد. پیش از آن نیز با هند و یونان ارتباط فکری در کار بود. بسیاری از کتابهای دینی و علمی از هندی و یونانی

۵- در باب مزدك ر. ك: رساله کریس تسن در باب سلطنت قباد و ظهور مزدك - این کتاب را آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشك. بفارسی ترجمه کرده‌اند. تهران: چاپ کلاله خاور ۱۳۲۰ شمسی.

بزبان پهلوی درآمده بود. تأثیر عقاید و آداب یونانی و هندی نیز البته افق‌های تازه می‌گشود و شك و تردید و بدعتها پدید می‌آورد. سادگی و روشنی شگفت‌انگیزی که در عقاید کهن بود در زیر بار اندیشه‌های تازه درهم می‌شکست. توجه بتاویل عقاید و علاقه بتاویل در اساطیر فزونی مییافت. زندقه که موبدان بشدت با آن مبارزه می‌کردند از همین میل بتاویل برمی‌خاست. مانی و مزدک نیز عقایدی که آورده بودند رنگ تاویل داشت و ازین رو داغ زندقه بر آن نهادند. اعتقاد با اساطیر و عقاید کهن رفته‌رفته سست می‌شد و در احتجاج با ارباب ادیان تازه، روشن‌رایان تاویل را گریزگاه خویش می‌شمردند. درین تاویلها که عبارت از احتجاجات عقلی بود، گاه از ظاهر عبارات کتابهای دینی انحراف پیش می‌آمد. از جمله در مجادله‌یی که یکی از مغان با ترساهی، نامش مهران گشنسب، می‌کند چنین می‌گوید: «ما آتش را بهیچوجه خدا نمی‌شمیم. خدا را بوسیله آتش نیایش می‌کنیم چنانکه شما نیز خدا را بوسیله صلیب می‌پرستید» مهران گشنسب، که در کتب سریانی، گیورگیس نام دارد، عبارتهایی از اوستا نقل می‌کند و ثابت می‌نماید که در آیین زرتشت، آتش بمشابه خدا مورد پرستش واقع می‌شده است.^۶

آن خوش‌بینی و ساده‌دلی که خاص آیین زرتشتی بود، در اواخر این عهد، تحت تأثیر فلسفه و زندقه اندک اندک درهم فرو می‌ریخت. نشر عقاید مانی و تعالیم عیسی و بودا، همه از اسبابی بود که علاقه بزهده و کناره‌جویی را در بین مردم بیش‌و کم رایج میکرد. در اندرز اوشنر عبارتی آمده است که تا اندازه زیادی با عقاید و آراء زرتشت مفایرست و تا حدی صبغه مانوی دارد. می‌گوید: «جان باقی می‌ماند، آنکه از میان می‌رود تن است». آیین زروان که در دوره ساسانی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری داشت، اندیشه سرنوشت و تقدیر را که برای آیین و ملک زهری کشنده بود ترویج کرد.

زروانیان

زروان، خدای دیرین، که پدر هر مزد و اهریمن بشمار می‌آمد تنها زمان بی‌کران نبود مظهر تقدیر و سرنوشت نیز محسوب میشد. در آیین

۶- رگ: کتاب Hoffmann هوفمان در باب رساله سریانی اعمال شهبندان ایران؛ بنقل از کتاب Christensen L'Iran sous les Sassanides P. 435

زروان، جهند تمام رفته بود که خیروش هر دو را بمبدم واحد که زروان است منسوب بدارند. از آن پس زروان که پروردگار زمان بود، مختار مطلق و جبار مقتدر گردید و دیگر جایی برای قدرت و اختیار انسان نماند. بدینگونه اعتقاد بنوعی جبر، که نتیجه این مذهب بود، اندک‌اندک در میان مردم رخنه کرد، و از اسباب سقوط و انحطاط ملک گشت. ۷.

در این آیین، اورمزد و اهریمن، دو فرزند بودند، از آن زمان که زروان بی‌کران نام داشت. چون این دو نیروی عظیم، از یک اصل بودند، از حیث قدرت بایکدیگر برابری میکردند و در کارهای جهان تعادلی پدید می‌آمد. بدینگونه آیین زروان ثنویت زرتشتی را به یکنوع توحید نزدیک می‌کرد و در ورای نیروی خیر و شر وجود مطلق را که زمان بی‌کران و ابدیت جاودان باشد قرار می‌داد. این وجود مطلق، بصورت خدایی درآمد که هم پدیدآورنده جهان بود و هم نیست‌کننده آن بشمار می‌آمد. بهمانگونه که کروئوس پروردگار زمان نزد یونانیهای قدیم بر همه چیز برتری داشت زروان بی‌کران نیز در ایران همه چیز را در قبضه تصرف داشت. از محققان، بعضی گمان برده‌اند که این آیین بعد از عهد زرتشت بوجود آمده است و از صبغه تأثیر و نفوذ فلسفه یونان برکنار نیست. تأثیر یونانرا، در توسعه و تکمیل این آیین، شاید نتوان انکار کرد ولیکن حقیقت آنست که ذکر زروان در اوستا نیز آمده است. احتمال هست که این عقیده، از تاویل بعضی اقوال اوستا برآمده باشد و مایه‌هایی از عقاید کلدانیان و سپس از فلسفه یونانی نیز بر آن افزوده شده باشد. بهرحال موبدان و روحانیان زرتشتی آیین زروان را نیز مانند عقاید مانی، نوعی رفض و بدعت می‌شمردند و با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند. نهایت آنکه در آخر دوره ساسانی، بسبب تحولی که در همه اوضاع زمانه پیش آمده بود، این آیین نیز رواج بسیار یافت و حتی بعقیده برخی از محققان درین دوره فرقه زروانی بر سایر فرقه‌های زرتشتی برتری داشت. ۸.

۷- در باب آیین زروان کتاب ذیل:

Zaehner: Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1953 شامل اطلاعات سودمندست هر چند مولف از مواد بسیاری که در دست داشته است بقدر کفایت استفاده نکرده است.

8- Christensen: L'Iran sous les Sassanides P. 166.

شك و حیرت

در برابر این بدعتها؛ که آن روزگاران، هر روزی نمونه تازه‌یی از آنها، در کناری سر بر میکرد موبدان خشونت‌سخت نشان میدادند. هرچه با رای و اندیشه آنان سازگار نبوده، نزد آنها نادرست و مردود شمرده میشد. کسانی که خدا را هم مبده خیر و هم منشاء شر می‌شمردند، در دینکرت به بدی یاد میشدند و دین آنان بدآموزی تلقی می‌گردید. با این بدآموزان و بددینان، موبدان چنانکه عادت روحانیان همه اقوام و امم جهان است، رفتار ناهنجاری داشته‌اند. این خشونت روحانیان، ناچار در اذهان کسانی که بازاد اندیشی علاقه داشته‌اند، واکنشهای سخت پدید می‌آورد، از آنجمله شك و حیرت بود. برزویه طبیب از جمله کسانی است که ظاهراً در دوره نوشروان گرفتار این شك و حیرت شده است. اگر نیز این باب کلیله و دمنه که بنام اوست، آنگونه که ابوریحان بیرونی پنداشته است از جانب ابن مقفع بر اصل کلیله الحاق شده باشد باز شك نیست که احوال اینگونه مردم را درست و روشن بیان میکند. احوال کسانی که از سختگیریهای موبدان در کار دین بحیرت و تردید افتاده‌اند، در شرح‌حالی که برزویه طبیب از خود بیان میکند منعکس است. میگوید: «همت و نهمت بر طلب علم دین مصروف می‌گردانیدم و الحق راه آن را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف و مضایق و آنگاه نه راهبری معین و نه شاهرهی پیدا... و خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر بعضی بطریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بررکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتهای کار بی‌نهایت، و رای هر يك بر آن مقرر که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی. با این فکرت در بیابان تردد و حیرت يك چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی بی‌ویدم... البته نه راه بسوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمم گشتم بر آنکه علماء هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بینتی صادق و دلپذیر بدست آید. این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن بر عایت رسانیدم و هر طایفه‌یی که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و

کرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند بهیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی.^۹ این فکر حیرت و ترده، بعدها در عهد مسلمانان نیز باقی ماند و کسانی پدید آمدند که بسبب حیرت و ترده بزندقه متهم شدند. اما آنچه موبدان زرتشتی را نگران میداشت تنها بدعتهای شگفت نبود. آیین‌های دیگر نیز در کار دعوت مردم گرم بودند. از یکسوی دین عیسی و از سوی دیگر آیین بودا، دین زرتشت را در میان گرفته بود.

آیین عیسی

آیین عیسی از دوره اشکانیان باز در بین مردم ایران پراکنده میگشت. در دوره ساسانی، تیسفون اسقفی داشت و بسی از خاندانهای نام‌آور بآیین ترسایی گرویده بود. پادشاهان ساسانی از وقتی که روم آیین عیسی را پذیرفت ترسایان را بس پرخطر می‌شمردند و بازار و تعقیب آنها می‌پرداختند مغان و موبدان نیز همواره آنان را بدین کار تشویق می‌کردند. بعضی مانند یزدگرد اول و خسرو پرویز با این پرستندگان صلیب با لطف و نرمی رفتار کردند. اما هر روز جسارت و توقع ترسایان، افزوده میشد و کار را سخت می‌کرد. در دوره یزدگرد یک‌بار کشیشی، نامش هاشو، در شهر هرمزداشیر خوزستان، آتشکده‌یی را که در مجاورت کلیسا بود منهدم کرد. پیداست که این گستاخی تا چه حد سبب خشم موبدان و بزرگان می‌گشت. باردیگر در ری نرسی نام ترسایی در آتشکده‌یی رفت و آتش را خاموش کرد. آنجا را نمازخانه ترسایان نمود و به عبادت ایستاد. این کار نیز از اسبابی بود که یزدگرد را از مهر و عنایه‌یی که نسبت به ترسایان میورزید پشیمان می‌کرد. در مآخذ سریانی و رومی داستانهایی هست که از فشار و آزار نسبت به ترسایان ایران حکایت می‌کنند. معینا از همان مآخذ، این نکته نیز برمی‌آید که آیین ترسا در آن روزگاران در ایران، انتشاری داشته است. حتی سختگیری‌های موبدان، مانع از انتشار سریع آن در بین طبقات مختلف

۹- کلیله و دمنه باهتنام عبدالعظیم قریب چاپ چهارم ص ۴۳-۴۲ مقایسه شود با چاپ مجتبی مینوی، ص ۴۸.

مردم نبوده است.^{۱۰} بودا در هند و هندوستان و در سراسر آسیای شرقی و جنوب شرقی پدید آمد. آیین بودا از جاذب مشرق نیز آیین بودا هر روز انتشار می‌یافت. در بلخ و سفد و بلاد مجاور چین و هند همواره زاهدان و سیاحان بودایی بنشر و بسط تعالیم بودا اشتغال داشتند. در آخر دوره ساسانیان سرگذشت عبرت‌انگیزی از بودا تحت عنوان بودا سف و بلوهر در بعضی از بلاد ایران انتشار داشت. گذشته از آن، چنانکه از مآخذ برمی‌آید بودا، یسا یکی از شاگردان او کتابی نیز بفارسی داشته است.^{۱۱} آیین شمنی که در ترکستان و سفد رایج بوده است نیز صورتی از آیین بودایی بشمار می‌آید. محققان معتقدند آیین بودا، بدانگونه که در سفد رواج داشته در حقیقت تابع مراکز بودایی بوده است. بیشتر متون سفدی، که تاکنون بچاپ رسیده و منتشر شده است یا از روی کتب دینی چینی ترجمه شده است و یا اصل آنها از هندی بچینی نقل شده است. بهرحال در بلخ و سفد و ترکستان، آیین بودا بوسیله سیاحان و زاهدان چینی و هندی منتشر می‌شده است. و کتابهایی نیز، در باب آیین بودا و سرگذشت او بفارسی و زبانهای دیگری که در ایران زمین متداول بوده است وجود داشته است.^{۱۲}

مشاجرات فلسفی

باری آیین زرتشت، در پایان دوره ساسانی، بر اثر بدعتهای دینی و در نتیجه فساد و انحطاط موبدان قوی ضعیف گشته بود. نفوذ آیین عیسی و آیین بودا نیز، از دو جانب شرق و غرب، آنرا در میان گرفته بود و هر روز ضعیف‌تر میکرد. شاید اگر اسلام از راه جزیره العرب نمی‌رسید، آیین زرتشت در برابر نفوذ این دو دین خود را یکسره باخته بود. اما اسلام با روح تازه، و با تیغ آخته از راه در سید و کارها از لونی دیگر گشت. قدرت و شکوه اسلام، ادیان دیگر را خاضع کرد و طومار

۱۰- در باب آیین مسیح در ایران عهد ساسانی رك به كتاب Labourt كه وصف آن در مآخذ آمده است.
 ۱۱- خوارزمی، مفاتیح العلوم ص ۲۵ طبع مصر ۱۳۴۲.
 ۱۲- رك: Benveniste و P. Demieville در مجله ژورنال آزياتيك سال ۱۹۳۳- شماره ۲۲۳.

همه را در نوردید. از دین‌هایی که در ایران رایج بود آنهاکه اهل کتابی بودند یا مسلمانی پذیرفتند و یا جزیه برگردن گرفتند آنها نیز که اهل کتاب نبودند کشته یا پراکنده شدند و یا مسلمانی را گردن نهادند. با قدرت و استیلای اسلام، ذمی‌ها را که جزیه پذیرفته بودند، البته یارا و حق آن نبود که بنشر و اشاعه دین خویش بپردازند. مدت‌ها هرگونه تغلف از حدود را عربان، با شمشیر و تازیانه جزا میدادند.

آیین زرتشت را مسلمانان، بنام مجوس شناختند و پیروان آنرا بدستور پیغمبر در شمار اهل کتاب پذیرفتند^{۱۳} از این‌رو، از آنها جزیه قبول کردند و معامله‌یی را که با کفار و مشرکان روا میداشتند با آنان نمی‌کردند. با اینهمه، البته اجازه بحث و گفتگو نیز بآنها داده نمی‌شد. و هیچگونه حق نشر و تبلیغ آیین خویش را نداشتند. در مقابل بانگ اذان که از مناره‌های مسجد برمی‌خاست، سرود مغ نمی‌توانست اوج بگیرد و در برابر آنچه قرآن می‌گفت گائۀ زرتشت را جای خودنمایی نبود. مدت‌ها کشید، تا محیط آزادی پدید آمد و موبدان و هیربدان مجوس فرصت آنرا یافتند که در برابر فقها و متکلمان مسلمان بنشینند و سخن بگویند. این آزاداندیشی در دوره خلفای نخستین عباسی، خاصه در دوره مأمون پدید آمد. با اینهمه قبل از آن نیز پاره‌یی عقاید و آراء دینی که مخصوص مجوس بود، در بین مسلمانان بیش و کم رواج یافته بود. در حقیقت، حتی آن‌ده از ایرانیان که بطیب خاطر آیین مسلمانی را پذیرفته بودند هرگز نتوانسته بودند ذهن خود را از موارد سنن دینی گذشته خویش بکلی خالی سازند. ازین‌رو عجب نیست که بعضی عقاید و آراء دیرین اجدادی را نیز، با آیین جدید آشتی داده و بهم آمیخته باشند.

فلسفه ثنویت

از جمله بنظر می‌آید که بحث در باب قدر تا اندازه زیادی از افکار مجوس ناشی شده باشد. اینکه از قول پیغمبر درباره قدریه گفته‌اند که قدریه مجوس این امت بشمارند نیز حکایت ازین دارد که علماء اسلام از آغاز امر متوجه ارتباط عقاید قدریه با مذهب مجوس بوده‌اند. اساس عقیده قدریه، برین نکته بود که انسان فاعل کارهای خویش است و نباید کرده‌های خویش را بخواست خدا حواله کند. این نکته در حقیقت یکنوع

ثنویت بود که با وحدت و توحید اسلام چندان سازش نداشت و اساس آن تجزیه بین مبدء خیر و مبدء شر محسوب میشد. این فکر را در آخر عهد بنی‌امیه معبد جهانی منتشر کرد، و چنانکه در کتابها نقل کردند وی نیز این را از يك ایرانی، نامش سنویه، پذیرفته بود. البته بعدها، کسانی که این فکر را قبول کردند کوشیدند تا آن را با قرآن و حدیث نیز سازگار کنند. اما تأثیر و نفوذ آیین مجوس را در ایجاد این فکر باسانی انکار نمی‌توان کرد. بعضی از محققان، معتقدند که مسأله اختصاص امامت برای علی و اولاد او، که اساس مذهب شیعه است نیز، ناشی از عقاید و افکار عهد باسانی است که فرقه‌خدایی و حق سلطنت را تنها از آن باسانیان میدانسته‌اند. شاید بیان این مطلب، باین صورت خالی از مبالغتی نباشد لیکن اینقدر هست که فکر نص امامت، از جانب خدا برای ایرانیانی که فرقه‌خدایی معتقد بوده‌اند از فکر اجماع و انتخاب خلیفه قطعاً معقولتر بوده است. بااینهمه، اگر نیز این دعوی درست نباشد و عقاید شیعه و قدریه تا اندازه‌یی از عقاید و آراء مجوس مایه نگرفته باشد اینقدر هست که در آیین مسلمانان بسیاری از آداب و عقاید وجود داشت که با عقاید کهنه مجوس سازگار بود. درست است که یزدان و اهریمن از تخت جبروت قدیم خویش فرود آمده بودند و ملکوت آسمانها دیگرگونه گشته بود، اما باز در ورای این دگرگونی‌های ظاهری، نقشهای ثابتی مانده بود که همچنان بچشم مردم مانوس و آشنا می‌نمود. الله و ابلیس هرچند با هورمزد و اهرمن یکی نبود، اما باز نام آن دو مبدء خیر و شر را بخاطر می‌آورد. قصه ابراهیم و داستان آتش نمرود نیز یادآور زرتشت و آتش پاک بود. جهنم و بهشت و قیامت و صراط می‌توانست عقاید و آراء کهن را که دوزخ و چینوت از آن نمونه‌یی بود بیاد آورد. نمازهای پنجگانه نیز تنها از آن مسلمانان نبود، در آیین زرتشت نیز توصیه شده بود. درینصورت مردم، یعنی عامه خلق، که مانند موبدان و هیربدان نگهبانان آتش مغان نبودند، باسانی می‌توانستند کیش تازه را که از دیار عرب فراز آمده بود بپذیرند. نفرت و بیزاری از موبدان و کثرت حیرت در کار اهل بدعت، نیز آنان را بقبول مسلمانان ترغیب میکرد. بهاینهمه آن عده که از قبول آیین جدید روی برمی‌گذاشتند در ذمه اسلام بودند. آتشکده‌های آنها در امان بود اما برای نشر دعوت مجالی نداشتند. مسلمانان، آنها را در ادای مناسک دین خویش آزاد می‌گذاشتند

اما دیگر بآنها اجازه نمی‌دادند که با نشر عقاید و مذاهب خویش با قرآن و اسلام بجنگ برخیزند. خلفای اموی، درین کار بیشتر سختگیری میکردند هرگونه رأی تازه‌یی را که تا اندازه‌یی بوی بدعت می‌داد بشدت معکوم میکردند. سبب آن البته پرهیزکاری و پارسایی نبود؛ زیرا اکثر امویها بدین علاقه‌یی نداشتند، لیکن با هر اندیشه تازه و هر فکر آزادی بدان جهت مبارزه می‌کردند که این افکار و اندیشه‌ها از خاطر موالی می‌تراوید و نزد آنها موالی برای سیادت عرب خطری بزرگ بشمار می‌آمدند. معبد چمنی‌راییی را که درباب قدر داشت از سنبویه ایرانی گرفته بود و حجاج بن یوسف ظاهراً بهمین سبب او را کشت. درباره غیلان دمشقی که نیز همین رای را داشت هم بنی‌امیه رفتاری سخت خشونت‌آمیز کردند. جهم بن صفوان هم که عقیده جبر را آورده بود از مردم ترمذ خراسان بود و بدعت او نیز بسختی کیفر یافت. بدینگونه بنی‌امیه با همه بی‌قیدی که در کار دین داشتند، با شدتی و خشونتی تمام، از نشر هرگونه فکری که منسوب بموالی بود بسختی جلوگیری میکردند.

زنداقه

خلفاء نخستین بنی‌عباس، نیز درین کار خشن و سخت‌گیر بودند. در عهد منصور و مهدی، بسیاری از موالی و غیرموالی بتهمت زنداقه کشته شدند. با اینهمه شواهد و قرائن بسیاری هست که نشان می‌دهد از اواخر عهد بنی‌امیه، بقایایی از مجوس و مانویان، در نهان بنشر عقاید خویش می‌پرداخته‌اند*. زنداقه ظاهراً بیش از دیگر فرقه‌ها، درین مورد بکوشش برخاسته‌اند. شیوه تبلیغ این زنداقه در وهله اول ایجاد شک در مبانی دینی و اخلاقی مسلمانان بود. بهمین جهت در محیط فسادآلود و تبه‌کار حکومت بنی‌امیه، آنها زودتر از دیگر فرقه‌ها مجال جنبش و کوشش یافتند. زنداقه، ظاهراً دنباله تعالیم مانی بود اما اساس آن برشک و تردید نسبت بهمة ادیان قرار داشت. ازین رو بود، که هرکس در عقاید و مبانی دین شک داشت با زنداقه مربوط و یا دست‌کم بآنها منسوب بود. در حکومت بنی‌امیه، اینگونه عقاید البته بیشتر از مذاهب دیگر امکان رواج و انتشار داشت. عبث نیست که یکی از فاسدترین خلفای اموی، ولید بن یزید با آراء و عقاید زنداقه روی موافق نشان داد و بزندقه تظاهر کرد. در اوایل خلافت عباسی نیز، گرفتاریها و دل‌مشغولیهایی

خلفا تا حدی محیط آزادی برای نشر آراء زنادقه فراهم آورده بود. بهمین سبب در بصره و بغداد، پیروان مناسی و سایر آزاداندیشان و بی‌دینان، بنشر مذاهب خویش و ایجاد شك و تردید در عقاید مسلمانان پرداختند. در عهد منصور و مهدی کوشش و فعالیت آنها سخت‌تر و خطرناکتر گشت و خلفا را بچاره‌جویی واداشت.

در حقیقت، زنادقه* هم مسلمانی را تهدید میکردند و هم خلافت را بخطر می‌افکندند. اساس خلافت و حکومت عربی بر دین و قرآن استوار بود و آنها اینهمه را منکر بودند. ازین رو تعالیم آنها را برای خلافت و دیانت هردو مضر می‌شمردند. درباره قرآن سخن به نیکسی نمی‌گفتند آنچه را مفسران محکمت و متشابهات قرآن میگفتند قبول نداشتند. ادعا میکردند که در قرآن سخنان متناقض هست و بعضی از آیات را با بعضی دیگر متناقض می‌شمردند.^{۱۴} بعضی از آنها سخنانی هم از خود می‌ساختند و آن سخنان را در برابر کتاب خدا می‌نهادند. آداب و مناسک دینی را نیز بدیده استهزاء می‌دیدند. یزدان بن باذان در مکه بود طواف مردم را برگرد حرم کعبه دید بخندید و گفت این قوم گاوان را مانند که پپای خویش خرمن را کوبند.^{۱۵} زندیق دیگر وقتی با جعفر صادق مناظره میکرد پرسید که این روزه و نماز را سود چیست؟ امام گفت که اگر قیامتی باشد اداء این فرایض ما را سود دهد و اگر نباشد از بجای آوردن این اعمال زیانی بماند. ^{۱۶} اینگونه سخنان که زنادقه می‌گفتند البته گستاخانه و خطرناک بود. عبث نیست که خلفاء عباسی، خیلی زود متوجه خطر گشتند و با آن بمبارزه برخاستند. از صاحب نظران و آزاد اندیشان آنعهد، کسانی نیز باتهام زندقه هلاک شدند اما قراین و اسناد حکایت دارد که دعوت و تبلیغ زنادقه از عهد منصور شدت و قوت تمام داشته است.

عبدالله بن مقفع

از جمله کسانی که درین دوره بتهمت زندقه گرفتار گشتند و سرانجام کشته شدند ابن مقفع و بشار بن برد را نام میتوان برد. عبدالله بن

۱۴- ملطی، التنبیه و الرد ص ۴۴-۴۳.

۱۵- طبری ج ۱۰ ص ۵۴۸.

۱۶- زک: بحار الانوار ج ۴.

مقفع از مترجمان و نویسندگان بزرگ زبان عربی بشمارست اما خود ایرانی بود، روز به نام پسر دادویه، از مردم شهر جور فارس. در باب زندقة او نیز روایتهای بسیار در کتابهاست. گفته اند کتابی در برابر قرآن ساخت و از قول مهدی خلیفه آورده اند که گفته است کتابی در زندقه ندیدم الا که اصل آن از ابن مقفع بود. ابوریحان بیرونی هم آورده است که چون ابن مقفع کلیله و دمنه را از زبان پهلوی بتازی نقل کرد، باب برزویه را که در اصل کتاب نبود بر آن افزود تا در عقاید مسلمانان شك و تردید پدید آورد و آنانرا برای قبول آیین خویش، که دین مانی بود آماده سازد. از آنچه درباره سرگذشت ابن مقفع در کتابها نقل کرده اند برمیآید که وی بزندقه تمایل داشته است. سفیان بن معاویه امیر بصره نیز که او را بوضع سخت فجیع هلاک کرد بر او تهمت زندقه نهاد. اما حقیقت آنستکه او بیش از هر چیز قربانی رشک و کینه دشمنان خویش شده است. نوشته اند که این سفیان از ابن مقفع آزاری داشت و همواره مترصد بود تا او را فروگیرد. منصور خلیفه نیز از ابن مقفع کینه‌ی داشت و سفیان را برضد وی برمی‌آغالید. امیر بصره فرصتی یافت و نویسنده زندیق را فروگرفت. سپس فرمان داد تا تنوری افروختند و اندام وی را، يك يك بریدند و در پیش چشم او با آتش ریختند. از سخنانی که در کتابها از ابن مقفع نقل کرده اند برمیآید که وی مانند دیگر زنداقه به ادیان با دیده حرمت نمی‌دیده است، اگر قول ابوریحان در اینکه وی باب برزویه را از خود بر کتاب کلیله افزوده است درست نباشد باز قرآینی هست که نشان می‌دهد ابن مقفع درباره ادیان و مذاهب با نظر شك و تردد می‌نگریسته است. از جمله این قرآین، رساله‌ی است از آثار وی که جهت منصور فرستاده است و رساله الصعابه نام دارد. درین رساله پس از آنکه در باب خراسانیان و نگهداشت آنها توصیه و تأکید بسیار می‌کند، می‌گوید که در احکام فقهی تناقض و اختلاف فراوان است. و بسا که درباره يك امر دو حکم متناقض صادر می‌شود. سپس از خلیفه می‌خواهد که درین باب چاره‌ی بیندیشد و نامه‌ی بقضات خویش بنویسد تا از روی آن داوری کنند و گرفتار اختلاف و اضطراب نشوند. درین رساله آن شك و حیرت که در «باب برزویه طبیب» هست و از ارکان مهم عقاید زنداقه نیز بوده است هویدا است و نشان می‌دهد که نویسنده پیش از آنکه در پی چاره‌جویی باشد قصدش عیب‌جویی است. بهر حال، ابن مقفع اگر نیز از

زنداقه بوده است، مانند آندسته از زنداقه که بی‌دینی و آزاد اندیشی را نوعی ظرافت و تربیت تلقی می‌کرده‌اند نبوده است و ازین رو پاندازه بشارین برد و ایان بن عبدالحمید بزندقه تظاهر نمی‌کرده است. بلکه سعی داشته است از راه ترجمه کتابها و نشر رساله‌های علمی و ادبی مسلمانان را با افکار تازه آشنا کند و آنانرا در عقاید و آراء دینی خویش بتردید و شك اندازد.

بشارین برد

اما بشار زندقه را بمشابه نوعی شیرینکاری و هنرنمایی تلقی میکرد و از تظاهر بدان نیز ایا نداشت. بشارین برد شاعری نابینا، از مردم طخارستان بود. در غزلسرای شہرتش بدانجا کشید که زنان بخانه‌اش میرفتند تا اشعارش را فراگیرند و خنیاگران جز بسرود او تفریح نمی‌کردند. پارسایان آنمهد، می‌گفتند که هیچ چیز مانند سرودهای این کور فسق و فجور و گناه و شهوت را رایج نمی‌کند. این مایه ذوق و هنر را بشار در نشر زندقه نیز بکار می‌برد و پیدا است که شعر او از اسباب عمده شیوع زندقه بشمار می‌آمده است. و اصلین عطا که از بزرگان معتزله بشمارست درین باب گفته است که «سخنان این کور یکی از بزرگترین و سخت‌ترین دامهای شیطانست». از جمله عقایدی که بشار آشکارا تعلیم و تلقین می‌نمود یکی این بود که وی آتش را که مظهر روشنی و معبود مجوس و زنداقه بشمارست، برخاک که سجده‌گاه مسلمانان و سرشت مایه فطرت انسان محسوب میشد رجحان می‌نهاد و این بیت او مشهورست، که می‌گوید:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکانت النار
و حتی شیطانرا که از آتش آفریده بود برآدم که از خاک برآمده بود برتری می‌نهاد. و اینگونه سخنان که طعنی و تحقیری در عقاید مسلمانان بود سبب شد که او را بزندقه متهم دارند. و سرانجام مهدی خلیفه، بسبب هجوی که بشار در حقش گفته بود وقتی به‌بصره رفت بفرمود تا او را بگیرتند و چندان تازیانه زدند که از آن هلاک شد.

انتشار زندقه

گذشته از بشار و ابن مقفع چندتن دیگر از گویندگان و نویسندگان

زبان تازی بزندقه متهم بودند و حتی کتابهایی نیز در تأیید و اثبات آیین مانی و مرقیون و بردیسان تألیف کردند. بعضی از آنها را مهدی کشت، از آنجمله عبدالکریم بن ابی العوجاء بود که آیین مانی داشت و در نشر آن اهتمام می‌ورزید و در اثبات آیین خویش با مخالفان آشکارا مناظره می‌کرد. چنانکه بعضی از مناظره‌هایی را که او با ابوالهذیل علاف از معتزله بغداد، داشته است در کتابها نقل کرده‌اند. وی نیز بدست مهدی خلیفه، کشته شد. در حقیقت زندقه پیش از سایر مذاهب ایران قدیم در دوره خلفا رواج یافت. زیرا مذهبی بود که بیشتر آزاد اندیشان و کسانی که می‌خواستند تن بزیر بار هیچ دینی ندهند آنها باذوق خود سازگار می‌یافتند. بسی نیز، تنها برای ظرافت و خوشگذرانی آنها پذیرفتار میشدند. گذشته از آن مخصوص موالی نبود و اعراب نیز از قدیم با آن آشنا بودند. اعراب بواسطه مردم حیره با زندقه آشنایی داشتند و عراق نیز خود از قدیم یکی از صحنه‌های ظهور آیین مانی بشمار می‌آمد بدینگونه، در آغاز دوره خلفای بغداد زندقه در بین بسیاری از روشن-رایان و آزاد اندیشان عصر رواجی داشت. گذشته از کسانی که باین اتهام کشته شدند کسانی نیز بودند که بزندقه منسوب بودند اما در اظهار آن مبالغه نمی‌کردند و بدینجهت گرفتار نشدند. از شاعران و گویندگان عربی درین دوره، نام بسیاری را می‌توان ذکر کرد که بزندقه و مجون منسوب و متهم بوده‌اند و اخبار آنها را در کتابهای تاریخ و ادب می‌توان خواند. آنچه خلفا را وامی‌داشت که بآنها در پیچند این نکته بود، که زنادقه با اصرار و الحاح تمام می‌کوشیدند مردم را نسبت بهمه ادیان بدگمان و بی‌اعتقاد کنند. جز مانی تمام کسانی که بی‌بیمبری نامبردار گشته‌اند، نزد آنها دروغگو بودند. این نکته را البته خلفاء مسلمانان نمیتوانستند تحمل کنند. علی‌الخصوص که قرآن مجوس را در شمار اهل کتاب آورده بود اما درباره مانویان سخنی از اینگونه در قرآن نیامده بود. بدین سبب مهدی خلیفه و جانشینان او در رفع زنادقه سخت بکوشش برخاستند. چنانکه مهدی، کسی را برگماشت تا زندیقانرا بجوید و بکوبد و او را «صاحب الزنادقه» نام گذاشت ۱۷ نیز پسر خویش را وصیت کرد که چون بخلافت رسد از تعقیب آنها باز نایستد و از پای ننشیند. ۱۸

۱۷- طبری ج ۱۰ ص ۹.

۱۸- طبری ج ۱۰ ص ۴۲.

هادی در تعقیب این طایفه جد بسیار بخرچ داد. هرون نیز از تعقیب آنها باز نماند و در سال ۱۷۱ هجری که اشخاص متواری و فراری را امان داد این امان را شامل زنداقه‌یی که از بیم او روی درکشیده بودند نکرد. ۱۹ در عهد مأمون نیز یکی را از رؤساء آنها نامش یزدان بخت از ری بخواست و بفرمود تا در حضور او علما با وی مناظره کنند. یزدان بخت زنهار خواست تا بازادی با علماء مسلمان مناظره کند اما در مناظره فروماند مأمون گفت ای یزدان بخت اسلام بیار که اگر زنهارت نداده بودم اکنون ترا می‌کشتم گفت ای امیرالمؤمنین سخن تو مقبول است اما دانم که تو از آن کسان نیستی که مردم را بترک آیین خویش واداری. ۲۰ با اینهمه مأمون دربارهٔ زنداقه کمتر اغماض داشت. نوشته‌اند که در تعقیب این طایفه شیوهٔ خلفاء پیشین را داشت. وقتی باو خبر آوردند که ده تن از زنداقه پدید آمده‌اند و مردم را بآیین مانی می‌خوانند بفرمود تا آنانرا فروگیرند و بحضرت وی فرستند. طفیلیی شکمخواره چون این ده تن را بدید که بجایی می‌روند پنداشت که آنانرا بسوری می‌برند. در میان آنها درآمد و چون آنها را به‌کشتی بردند او نیز بدانها پیوست. موکلان در رسیدند و او را با آن ده تن زنجیر کردند و بند نهادند. طفیلی سخت بترسید و از قوم پرسید که شما کیانید و این بند و زنجیر چرا بر شما نهادند. قوم حال خویش بگفتند و از وی پرسیدند که تو در میان ما چگونه افتادی؟ گفت من مردی طفیلی بودم چون شما را باهم دیدم پنداشتم که بدعوتی می‌روید خویشان در میان شما افکندم و گرفتار شدم. چون کشتی ببغداد رسید قوم را نزد مأمون بردند، يك يك را بخواند و از آنها خواست که مانی را لعن کنند و از دین او باز آیند چون نپذیرفتند همه را بکشت. پس روی بطفیلی کرد و نام و نشان او باز پرسید. مرد حال و کار خویش بازگفت مأمون بخندید و ازو درگذشت. ۲۱

مأمون و مجالس مناظره

با اینهمه رفتاری که مأمون با سایر فرقه‌ها میکرد ازین پس نرم‌تر و ملایم‌تر بود. در حقیقت روزگار مأمون، دورهٔ تجدید بحثها و جدلهای

۱۹- طبری ج ۱۰ ص ۵۰.

۲۰- الفهرست ص ۴۷۳.

۲۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۲۰ چاپ مصر.

دینی در بین اهل کتاب بود. مجالس مناظره‌هایی که بیشتر در حضرت او تشکیل میشد پیروان ادیان، خاصه موبدان را مجال داد که در اثبات عقاید خویشان بگفتگو برخیزند و با علماء اسلام مناظره کنند، درین مناظره‌ها، نبرد تازه‌هایی بین موبدان مجوس با متکلمان مسلمان درگرفت. نبردی که در روشنی عقل و دانش بود و زور و شمشیر در آن مداخله‌هایی نداشت. بسبب عنایتی که مأمون، به پژوهش و جستجو در عقاید و آراء داشت پیروان مذاهب و ادیان را یک‌چند آزادی داد تا به بحث و گفتگو پردازند. متکلمان و حکیمان نیز که با معارف یونانی و ایرانی و هندی آشنایی داشتند با اصحاب حدیث و رأی بیعت و جدل برخاستند و در آنچه بعقاید مربوطست سخنان تازه پدید آمد. در باب انسان که از خود قدرتی و اختیاری دارد یا ندارد و در باب قرآن که مخلوق هست یا نیست بحث و جدل درگرفت. درباره ادیان و مذاهب نیز که کدام با دانش و خرد سازگار هست و کدام سازگار نیست مباحثه پدید آمد. پیروان ادیان و صاحبان عقاید با یکدیگر به بحث و مناظره برخاستند. این‌گونه مناظره‌ها را مأمون دوست می‌داشت و در جستجوی حقیقت وسیله‌هایی مؤثر می‌شمرد. بدین سبب تیغی را که خلفا بر روی صاحب‌نظران کشیده بودند در غلاف کرد و پیروان ادیان را دستوری داد تا با علماء و متکلمان اسلام بحث و مناظره برخیزند. مأمون معتقد بود که باید غلبه بر خصم بجبت باشد نه بقدرت، زیرا غلبه‌یسی که به قدرت حاصل شود با زوال قدرت هم از میان می‌رود اما غلبه‌یسی که بجبت حاصل شود هیچ‌چیز نمی‌تواند آنرا از میان ببرد.^{۲۲} بهمین سبب بود که مأمون بمناظره و مباحثه عنایتی خاص داشت، و با متکلمان و محققان همواره نشست و برخاست می‌کرد. نوشته‌اند که روزهای سه‌شنبه دانشمندان و صاحب‌نظران، از اهل مقالات و ادیان در باره‌گاه خلافت جمع می‌آمدند. حجره‌یسی خاص برای آنان می‌آراست طعام می‌خوردند و دست می‌شستند و مجمرها می‌سوختند. آنگاه بانجمن مباحثه می‌رفتند مأمون ایشانرا نزد خود جای می‌داد و مناظره آغاز میشد در مناظره با نهایت آزادی سخن می‌گفتند و شامگاهان دیگر بار طعام می‌خوردند و می‌پراکندند.^{۲۳} درین مجالس پیروان و پیشوایان ادیان مختلف حاضر می‌آمدند. از جمله کسانی مانند آذرفرنبغ پیشوای زرتشتیان

۲۲- تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۸۶ بنقل از خاندان نوبختی ص ۴۲.

۲۳- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۲۷ چاپ مصر.

و یزدان‌بخت پیشوای مانویان حاضر می‌گشتند. در بعضی از اینگونه مجالس‌ها که در خراسان تشکیل میشد نیز علی‌بن موسی‌الرضا شرکت داشت. در کتابها پاره‌یی از مناظراتی را که درین مجالس واقع می‌گشت ضبط کرده‌اند آنچه از اخبار کتابها برمی‌آید این است که اینگونه مجالس بازار بحث و جدل در مسائل مربوط بعلم کلام و عقاید را سخت گرم کرد و پیروان ادیان و مذاهب را واداشت که در تأیید مذاهب خویش و رد شبهات منکران کتابها و رساله‌ها بنویسند.

مناظره ثنوی

در آن هنگامه‌یی که بین ارباب عقاید و مذاهب درین دوره درگرفته بود، ناچار مزدیستان و مجوسان نیز فرصت یافتند تا در مباحثات شرکت کنند. شرکت در این مباحثات سبب شد که موبدان در باب اسلام و قرآن نیز به بحث و گفتگو پردازند و در درستی یا نادرستی عقایدی که بیش از یک قرن پیش آیین زرتشت را خاضع و مقهور خویش کرده بود بجدل و نظر بیافازند. نمونه‌یی از اینگونه مناظرات را که بین زرتشتی‌ها و علمام مسلمان روی داد در کتابها می‌توان دید. از جمله نوشته‌اند که درحضرت مأمون یکی از هیربدان مهین، با رضا (ع) مناظره کرد «رضا از وی پرسید حجت تو در باب زرتشت که او را پیغمبر می‌دانی چیست؟ هیربد گفت زرتشت چیزی آورد که کس پیش از وی نیاورده بود و چیزها بر ما روا ساخت که جز او کس روا نداشته بود. رضا گفت آیا این چیزها را که از او می‌گویید نه از اخبار پیشینیان بشما رسیده است؟ هیربد گفت همچنین است. رضا گفت اتمهای دیگر جهان نیز همینگونه‌اند چه آنها نیز اخباری را که در باب پیغامبران خویش چون موسی و عیسی و محمد دارند از گذشتگان دریافته‌اند. پس سبب چیست که شما زرتشت را از راه اخبار گذشتگان می‌شناسید و پیغامبری او خستو شده‌اید و دعوی دارید که آنچه او آورده است کس مانند آن نیاورده است اما دعوی پیغامبران دیگر را که نیز اخبار آنها هم از راه گذشتگان رسیده است باور نمی‌دارید؟ هیربد در جواب فروماند و از جای برفت» ۲۴ نمونه دیگر از اینگونه مناظره‌ها گفتگویی است که بین مأمون با یک تن ثنوی رفت. داستان این مناظره را بدینگونه آورده‌اند که: «بروزگار مأمون

چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه مذهبها را مناظره کردند تا مردی بیامد متکلم، که این مذهب ثنوی داشت و براین مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او، آن مرد چون در سخن آمد گفت عالمی بینم پر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، هر آینه هر یک را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یک صانع نیکی کند و همو بدی کند، و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست که یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یک زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست؟ جواب داد که مذهب آنست که صانع دو است یکی صانع خیر و یکی شر و هر یکی را فعل و وضع او پیدا است، آنکه خیر کند شر نکند و آنکه شر کند خیر نکند. مأمون گفت هر دو بافعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که هر دو بافعال خویش قادرند و صانع هرگز عاجز نباشد. مأمون گفت هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟ گفت نه و چگونه معبود عاجز بود. مأمون گفت الله اکبر، صانع خیر خواهد که همه او باشد و صانع شر نباشد یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد بخواست و مراد ایشان باشد یا نی؟ گفت نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست. مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید، آن ثنوی متعیر ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند و همگان بر مأمون ثنا گفتند. «۲۵ نام این ثنوی در متن خبر نیامده است لیکن چون رفتاری که مأمون در پایان سخن با او کرده است با معامله‌یی که نسبت به مانویان می‌کرده است شباهت دارد بعضی از محققان این ثنوی را مانوی دانسته‌اند. حتی او را با یزدان بخت مانوی یکی شمرده‌اند» ۲۶. در صورتیکه مأمون یزدان بخت را نکشت و امان داد و کشته شدن این ثنوی نیز در پایان حکایت معمول و نامناسب بنظر می‌آید و احتمال دارد که بکلی آفریده خیال نویسنده و زاده آرزو و تعصب او باشد اما مباحثه‌یی که بین این ثنوی با مأمون روی میدهد بر پایه عقاید زرتشتی است و در کتابهای پهلوی نظیر دارد. پیدا است که درینگونه مناظرات آنچه بیشتر خاطر زرتشتیان ثنوی را نگران می‌داشت است مسأله خیر و شرست. نگرانی قوم از آن است که افعال شر را بخدا نسبت چگونه توان داد؟

۲۵- بیان‌الادیان چاپ عباس اقبال ص ۱۸.

۲۶- عباس اقبال حواشی بیان‌الادیان، ص ۵۸.

گزارش گمان‌شکن

در کتاب پهلوی «شکندگمانیک و چار»^{۲۷} که ظاهراً اندکی بعد ازین تاریخ تألیف شده است، سخنانی هست که نشان می‌دهد موبدان در این کار تا چه حد بعیرت و تردد بوده‌اند؟ این اندیشه که زشتی و گناه را بخدای خیر و نیکی بتوان نسبت داد برای خاطر آنها خود هیچ تصویر پندیر نبوده است. آیا خدایی که نیکی‌ها و زیبایی‌های جهان را آفریده است زشتی‌ها و بدینها را نیز همو بجهان هدیه کرده است؟ اگر خدای جهان آفریدگار زشتی و بدی است ناچار خود نیز باید نادان و ناتوان و عاری از نیکی و رحمت باشد و اینها نقص است و خدایی که باید وجود کامل و کمال وجود باشد این چنین نقصی را چگونه می‌تواند برتابد؟^{۲۸} در بحثی که بین ثنوی یا مأمون روی داده است این اندیشه که در شکندگمانیک و چار اساس بحثی واقع شده است بی‌گمان یکی از مهمترین دشواری‌هایی بوده است که مزدیسنان و ثنویان را در پذیرفتن آیین مسلمانی گرفتار تردد می‌نموده است. می‌پرسیده‌اند که اگر خدا را، آنچنانکه مسلمانان می‌گویند نظیری و مانند‌ی نیست او را غالب و قاهر خواندن چه روی دارد؟^{۲۹} ازین گذشته، خدایی که یگانه و بی‌ضد و نظیر باشد نزد مزدیسنان تصورشن آسان نبود، می‌گفتند چنین خدایی اگر خریدند و خرسندست برای چه بدی و زشتی را مجال ظهور می‌دهد و اگر خود نیکی را بر بدی رجحان می‌نهد سبب چیست که ناپاکان و بدکاران درین جهان برتری دارند؟^{۳۰} اگر رحیم و رحمان است موجب چیست که نادانی و کوری و سنگدلی را بر مردم می‌گمارد؟^{۳۱}

براینگونه ایرادها، علماء اسلام مانند ابوالهدیل و نظام پاسبانهای درست و دقیق می‌دادند که در کتابهای کلام آمده است. اما اینگونه ایرادها که در کتاب شکندگمانیک و چار بر علماء اسلام وارد آمده است نموداری از مناظراتی است که از آغاز دوره بحث و مناظره بین مزدیسنان و مسلمانان رواج داشته است. وسعت مشرب مأمون و سهل‌انگاری و

۲۷- این کتاب را West با انگلیسی (۱۸۸۵) de Menasce بفرانسوی (۱۹۴۵) ترجمه کرده‌اند. صادق هدایت نیز ترجمه‌ی بی‌فارسی از بعضی اجزاء آن دارد.

۲۸- شکندگمانیک و چار فصل ۱۱ بند ۱۶-۱۳.

۲۹- همان کتاب، همان فصل، ۲۶-۲۰.

۳۰- همانجا ۳۶-۳۰.

۳۱- همانجا: ۴۴-۳۷.

مسامحه‌یی که در رفتار با مزدیسنان و سایر فرقه‌ها داشت، اندک اندک بآنها جرات داد که بزمطالب قرآن نیز اعتراض کنند و آن سخنان را متناقض و متضاد بشمرند. نمونه‌ی اینگونه اعتراضات را در «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت و این اعتراضات را میتوان نمونه‌یی از نبردی دانست که ایرانیان در روشنی منطق و خرد با عربان و مسلمانان می‌کرده‌اند. یکجا درین کتاب چنین آمده است: «در کتاب آسمانی آنها، در باب کرفه ۳۲ و گناه این دعوی هست که متناقض می‌نماید. می‌گوید «کرفه و بزه هر دو از من است دیو و جادو نتوانند کس را زیان رسانند. هیچکس دین نپذیرد و نیکی نوزد جز آنکه خواست من باشد و هیچکس بکفر نگراید و به بدی درنیفتد الا که من خواسته باشم» در همان کتاب بسا که زبان بشکایت گشاید و برآفریدگان نفرین نماید که چرا بسدی خواهند و گناه کنند... این از خواست و کردار خود اوست و با اینهمه مردم را بسبب این گناهها و بدیها بشکنجه دوزخ و عقوبت تن و جان بیم می‌دهد. جای دیگر می‌گوید که «من خود، مردم را بگمراهی می‌کشانم چه اگر بخواهم توانم آنکه آنانرا براه راست آورم اما خواستار آنم که اینان بدوزخ روند» و باز به دیگر جای گوید که «مردم خود عامل بزه و کننده گناه باشند...»^{۳۳} اینها نمونه‌یی است از آنچه مزدیسنا، در مبارزه با علماء اسلام و جهت اثبات برتری آیین خویش می‌گفته‌اند. لیکن، زبان متکلمان اسلام نیز مانند شمشیر غازیان آنها در رفع و رد این شبهه‌ها و ایرادها توفیق و پیروزی یافت و تمام این گفتگوها را پایان داد. اما این سخنان، نشان می‌دهد که موبدان و هیربدان زرتشتی حتی در بحبوحه قدرت و عظمت اسلام هر وقت مجال سخن می‌یافته‌اند بآن بمبارزه برمی‌خاسته‌اند و در رد آن احتجاج می‌کرده‌اند و این احتجاجات، اگر خود پایه‌ی درستی ندارد اما حکایت از نبردی می‌کند که در روشنی دانش و خرد بین ایرانیان و تازیان در خیر بوده است. اما مناظره علماء زرتشتی فقط بی‌بحث با متکلمان مسلمان منحصر نبوده است با جهودان و ترسایان و مانویان و حتی با دهریان نیز گفتگوها داشته‌اند. نمونه‌یی ازین مناظره‌ها را نیز در کتاب «شکند گمانیک و چار» می‌توان یافت. از اینها برمی‌آید که مجوس در دوره اسلام نیز، از اهتمام در نشر عقاید خویش غافل

۳۲- کرفه یعنی ثواب.

۳۳- شکند گمانیک، فصل ۱ بند ۲۶۵-۲۶۴.

نبوده‌اند و درین کار نیز شوری و علاقه‌یی داشته‌اند.

گجستک ابالیش

از آنجمله مناظره‌یی که بین آذر فرنبغ موبد بزرگ زرتشتی با گجستک ابالیش زندیق که از مانویه یا دهریه بوده است حکایت از آزادی آنها در نشر عقاید خویش، در عهد مأمون می‌کند. رساله کوچکی درین باب بزبان پهلوی باقی است که داستان این مناظره را دارد.^{۳۴} درین رساله ابالیش که از آیین زرتشت بازگشته است در حضرت مأمون با آذر فرنبغ موبد زرتشتی مناظره میکند و هفت ایراد بر سبیل سؤال طرح میکند. اما پاسخهایی که آذر فرنبغ می‌دهد بقدری جالب و درخشان است که مأمون و مجلسیانش برتری و پیروزی موبد را تصدیق می‌کنند و ابالیش شرم‌زده و شکسته از حضرت مأمون خارج می‌شود.

از بازماندگان فرقه‌های دینی دوران ساسانی، پیروان مزدک منفورتر و وحشتناک‌تر از سایر فرقه‌ها بشمار آمده‌اند. با اینهمه آنها نیز از اواخر عهد مأمون مجال خودنمایی یافتند و با مسلمانان به پیکار برخاستند. این قوم با نام خرمی و خرم‌دینی در دوره مأمون و معتصم قیام کردند و داستان آنها در سرگذشت بابک و مازیار آمده است این طایفه کمتر از سایر فرقه‌های مجوس مجال بحث و احتجاج با مسلمانانرا داشته‌اند و نبردی که برای پیروزی آیین خویش می‌کرده‌اند یکسره در میدانهای جنگ بوده است. با اینهمه در کتابهایی که در علم کلام و ملل و نحل نوشته شده است مبادی عقاید آنها مذکورست اما چنین برمی‌آید که چون مسلمانان آنها را اهل کتاب نمی‌شمرده‌اند، بآنها مجال بحث و گفتگو نمی‌داده‌اند. از این‌رو، نمی‌توان دانست که در تبلیغ عقاید خویش چه حجت‌هایی بکار می‌برده‌اند و در روشنی دانش و خرد چگونه با علمای اسلام نبرد می‌توانسته‌اند کرد؟

شعوبیان

درگیرودار این مشاجرات، که در زمینه عقاید و آراء دینی، بین

۳۴- متن و ترجمه رساله را بارتلمی بفرانسوی (۱۸۸۷) و هومی‌چاچسا بانگلیسی (۱۹۳۶) منتشر کرده است. صادق هدایت هم ترجمه‌یی از آن دارد (۱۳۱۶ شمسی).

صاحب‌نظران درگرفته بود، مسأله دیگری نیز در بین مسلمانان، مطرح بود: آیا عربان، که ایران و دیگر کشورهای جهانرا باسلام درآورده‌اند، و بر بسیاری از اقوام جهان پیروزی یافته‌اند، بر دیگر اقوام جهان برتری دارند؟ البته عربان خود درین باب شك نداشتند. گذشته روزگار خویش را آکنده از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری می‌دیدند. بدلاوری و جوانمردی و مهمان‌نوازی و سخن‌وری خویش بسی می‌تازیدند. از بافت سعی و مجاهدتی نیز که در کار نشر اسلام کرده بودند خویشان را بر دیگر مسلمانان صاحب حقی می‌شمردند. بدان سبب نیز که پیغامبر از عرب برخاسته بود، و قرآن هم بزبان عرب بود گمان می‌کردند، عربرا بر همه اقوام جهان برتری است. و در ایران، به‌روزگار امویان چندین این برتری را که مدعی بودند به‌رخپاکشیدند که مایه رنج و ملال گشت. از این‌رو اندک اندک، این اندیشه در خاطر مسلمانان پدید آمد که این دعوی عربان، و این رفتار تحقیرآمیزی که نسبت بدیگر مسلمانان غیر عرب دارند، با آیین قرآن سازگار نیست. مگر نه در قرآن برادری و برابری همه مسلمانان بصراحت ذکر شده بود؟ قرآن، بصراحت می‌گفت که «ای مردم، ما همه شما را از مردی و زنی آفریدیم و شعبه‌ها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را (بدان) بشناسید.» ۲۵ و تأکید می‌کرد که «گرامی‌تر شما در نزد خداوند آنکس است که پرهیزگارتر باشد» و پیغمبر نیز گفته بود: «عربی را بر عجمی هیچ برتری نیست الا پرهیزگاری». درینصورت، آن دعویها و خودستایی‌ها که عربان می‌کردند نازوا بود و اساس درست نداشت. از این‌رو بسی از مسلمانان طاقت آن خواریها نیاوردند و آن دعویها را آشکارا رد و انکار کردند. گفتند عرب را بر دیگر اقوام جهان هیچ مزیت نیست. مردم همه از یک گوهرند و در نژاد و تبار هیچ بر یکدیگر امتیاز ندارند، مزیتی اگر هست، بین امته‌ها و قبیله‌ها نیست بین افرادست و آن نیز جز از حیث تقوی و پرهیزگاری نتواند بود. نیک و بد و پست و بلند، در بین هر قوم و طایفه هست اما در بین هر قوم و هر طایفه نیک، نیک است و بد، بدست. آنکس را که خود پست و فرومایه است از انتساب به بزرگان قوم خویش فخر و شرف نمی‌افزاید و آنکس که نیز خود بلند همت و والاگهرست از انتساب به فرومایگان قبیله خویش قدر و شرف نمی‌گاهد، وقتی اهل عراق همه خود را بکسری

و قباد منسوب می‌کردند شاعری ازین شعوبیان بطنزمی پرسید پس نبطی‌ها کجا رفته‌اند؟*

کسانی که برتری اعراب را رد می‌کردند اهل تسویه بودند، و چنین دعویها را بزبان مسلمانی می‌شمردند. اما اعراب، خاصه جاهلان و خودمستایان آنها، که گفتنار این اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند دچار سرزنشهای سخت‌تر شدند. کسانی که بنام شعوبی اختصاص یافتند، سخنان اهل تسویه را دستاویز کردند و اندک اندک بتحقیق و سرزنش عربان پرداختند. گفتند و حجت آوردند، که عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است. هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری بجهان هدیه کرده است نه دانش و حکمتی. جز غارتگری و مردم‌کشی هنری نداشته است و از فقر و بدبختی اولاد خود را می‌کشته است. اما قرآن و آیین اسلام، که عرب بدانها می‌نازد و بر دیگر مسلمانان فخر می‌فرشد، خود هیچ اختصاص بعرب ندارند. و آنگاه، قرآن و آیین مسلمانی خود از این دعویهای ناروا و تعصب‌آمیز بیزارند و آنرا زشت و ناروا شمرده‌اند.

نام شعوبی، که براین فرقه مخالف عرب، و هم بر کسانی که اهل تسویه بوده‌اند اطلاق شده است، از آن روست که این دو فرقه معتقد بوده‌اند که قبایل عرب را، با شعوب غیرعرب هیچ تفاوت نیست و آن دعویها که عرب در برتری خویش دارند بی‌جا و نارواست ۳۶ مشاجره بین اعراب با این شعوبی‌ها اندک اندک سخت بالا گرفت چندانکه از هر فرقه سخنوران برخاستند و یکدیگر را هجوها و سرزنشها کردند. و مخالفان عرب، خاصه مجوس و زنادقه، بازار این هنگامه را گرم‌تر کردند، و در هجو و قدح عرب، بیش از آنچه حق و سزا بود، افراط پیشه گرفتند و کار را بجایی رسانیدند که اندک اندک نه همان قوم عرب، بلکه هر چیز دیگر را نیز از زبان و آیین و اعتقاد که منسوب بعرب بود، تحقیر کردند و مخالفت با دعویهای عرب را بهانه کردند تا با دعویهای قرآن و اسلام

۳۶- برای اطلاعات بیشتر در باب شعوبیه ر.ک: ضحی‌الاسلام. تألیف مرحوم احمد امین که بوسیله آقای عباس خلیلی بنام بزتو اسلام بفارسی ترجمه شده است. نیز بسلسله مقالات آقای جلال همائی در مجله مهر سال دوم که عمده مطالب آن نقل از همین کتاب ضحی‌الاسلام است مراجعه شود. همچنین ر.ک: دائرةالمعارف اسلام ج ۴ ص ۴۱۰ و همچنین مراجعه شود بتحقیقات گل‌دزیهر در این باره در کتاب: Muhammendanische Studien 1

نیز مخالفت کنند و درین مشاجره از حد اعتدال بکلی خارج شوند. این شعوبیها تنها در ایران نبوده‌اند در سایر بلاد مسلمانی هم هر جا که مردم از خودستاییهای عربان بستوه بودند؛ شعوبیها نیز پدید می‌آمدند و با اعراب مشاجره می‌کردند. اما در ایران، از هر دستی مردم در بین این فرقه بودند، که همه در قدح و طعن بر عرب همداستان بودند. با اینهمه بیشتر این شعوبیان، در ایران از آنکسانی بودند که از اعراب خواری و بیداد دیده بودند.

می‌توان گفت کشاورزان و روستاییان، خاصه در نقاط دورافتاده ایران بیش از دیگران دستخوش جور و بیداد تازیان بودند. مالکان و اقطاع‌داران از یکسو بر آنان ستم می‌کردند، باج‌گیران و کارگزاران از سوی دیگر مال و خواسته آنها را بفارت می‌بردند. از اینجهت بود که آنها، بیش از سایر طبقات یا عقاید و افکار شعوبی آشنا شدند. نوشته‌اند که «در میان شعوبیان، آنهاکه بیشتر بدخواه عربانند و بیشتر بآنان کینه می‌ورزند، اوپاش نبطی و پرزگران و روستاییان ایرانی می‌باشند لیکن بزرگان و اشراف ایرانی که دارای مقام ارجمندند دین را شناخته‌اند و شرف را عبارت از نسب خود می‌دانند.»^{۳۷}

این گفته ابن‌قتیبه، با آنکه از رنگ غرض خالی نیست جالب و مهم است. در موقعی که قوم مهاجم برکشوری استیلا می‌جوید اشراف و بزرگان آنکشور همیشه زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند. جاه و حشمت پر بهایی که دارند غالباً آنانرا وامیدارد که برای حفظ آبرو و اعتبار خویش با دشمنان فاتح و قاهر خویش بیامیزند و تأثیر و نفوذ آنها را بپذیرند. ازین‌رو در پس هر فاجعه‌یی که برای یک مملکت روی داده است، طبقه اشراف زودتر از سایر مردم رسوم و آداب قومی و ملی خویش را از دست داده‌اند و حتی راه و رسم بیگانه را بمنزله یک «جاه و اعتبار» تازه، پذیرفته‌اند.

در ایران نیز، دهقانان و بزرگ‌زادگان اندک اندک توانستند جای خود را در حکومت عربی باز یابند، ازین‌رو جز در مواردی که کسب جاه و نام را در نظر داشتند، در نهضت‌های ضد عرب کمتر شرکت می‌جستند، اما روستاییان و کشاورزان که دستخوش ظلم و تحقیر فاتحان بودند و نمیتوانستند با آنها همراه و همداستان باشند همواره برای مقاومت در

برابر زورگویان و ستیزه‌جویان عرب بهانه می‌جستند. بدین سبب بود، که مبادی و اقوال شعوبیان نزد روستاییان و کشاورزان ستم رسیده نفوذ و رواج بسیار یافت. داستان شعوبیان در تاریخ، جالب و خواندنی است. عقیده آنها در کوچک‌شماری اعراب از حس نفرت و انتقام سرچشمه می‌گرفت. آنها نه همان عرب را برعجم برتری نمی‌نهادند بلکه آنان را از همه اقوام جهان پست‌تر و فرومایه‌تر می‌دانستند. این ندا در دوران حکومت اموی که اعراب قدرت و سیادت تمام داشتند ضعیف و نارسا بود، لیکن در دوره عباسیان اندک اندک شدت و نیرو گرفت. در زمان هشام بن عبدالملک وقتی اسماعیل بن یسار به نژاد ایرانی خویش افتخار کرد بسختی مجازات دید. گویند وی در حضور این خلیفه اموی شعری خواند و در طی آن عظمت نژاد و تبار ایرانیان را ستود و گفت «کیست که مانند خسرو و شاپور و هرمزان درخور فخر و تعظیم باشد؟» وقتی هشام اشعار وی بشنید، برآشفت و پرخاش آغاز کرد که بر من فخر می‌فروشی و در برابر من خویشتن و قوم خویشتن را می‌ستایی! پس بفرمود تا او را بزدند و در برکه‌یی افکندند. ۳۸

در دوره اموی، آراء و سخنان شعوبیان، با چنین شدتی طرد می‌شد اما در روزگار عباسیان، کسانی مانند بشار بن برد آشکارا عرب را می‌نکوهیدند و ایرانیان را می‌ستودند. بعضی از آنها حتی آشکارا خلفا را، که بنی‌هاشم بودند طرد می‌کردند و می‌گفتند بیایید و پیش از آن که پشیمان شوید خویشتن را خلع کنید. پس بسرزمین خویش در حجاز بازگردید و بخوردن سوسمار و چرانیدن گوسپند پردازید... ۳۹

باآنکه، آثار شعوبیه را تعصب دوستداران عرب، یکسره عرضه نابودی و تباهی کرده است ولیکن، از آنچه در مطاوی کتب مخالفان آنها نقل شده است بخوبی می‌توان حقیقت دعاوی و مایه سخنان شعوبیان را دریافت. نفرت از عرب، اندک اندک، چنانکه جاحظ گفت بنفرت از

۳۸- برای تفصیل این داستان رجوع شود به: آغانی ج ۴ ص ۱۲۵ و این حکایت از آنجا در صحیح‌الاسلام هم نقل شده است، رک. ج ۱ ص ۳۵-۲۹ که شعر اسماعیل بن یسار در آنجا ذکر شده است و در طی آن ابیات آمده است: من مثل کسری و سابور الجنود معا و الهرمزان لفخر او لتعظیم ۳۹- اشاره است بمتوکلی که گوید:

فقل لبني هاشم اجمعين
 فعودوا الي ارضكم بالحجاز
 هلموا الي الخلع قبل الندم
 لاكل الضباب و رعسى الفتم
 رک: صحیح‌الاسلام ج ۱ ص ۶۵.

هر آنچه بعرب تعلق داشت منتهی گشت ۴۰ و شعوبیان رفته رفته سخن اهل تسویه را بهانه‌ی جهت ترویج و اشاعهٔ ثنویت و زندقه کردند. در دورهٔ مأمون و معتصم توسعهٔ نفوذ و قدرت ایرانیها و ترکان، عربان را یکسره ضعیف و زبون کرده بود. داستان برتری نژادی عرب دیگر افسانه‌ی بیش نبود. خلفا خود از جانب مادر عرب بودند. وزراء بیشتر از میان ایرانیان انتخاب می‌شدند. سرداران و سپهسالاران خلیفه بیشتر ترک و ایرانی بودند. ازین رو نشر سخنان شعوبیه دیگر با مانع برخورد نمی‌کرد و بدینگونه، درگیرودار مشاجرات و مجادلات مذهبی و کلامی که در آن روزگاران بین فرقه‌های مسلمانان و دیگر مذاهب در گرفته بود سخنان شعوبیان نیز چون مذهب و آیین تازه‌ی روی نمود و مخالفان و هواخواهان یافت. در هر حال، از روزگار مأمون اندک اندک شعوبیان در گناه خلافت قدری و شانی یافتند. چنانکه، در بیت الحکمة مأمون، برخی از آنها مقام و منصبی داشتند.

پایان يك شب

سالهای آخر

در سالهایی که بغداد شاهد کشتن و بدارآویختن بابل و مازیار و افشین بود، دو قرن سکوت و مبارزه ایرانیان پایان می‌رسید. از سقوط نهاوند تا کشته شدن بابل دو یست سال می‌گذشت. این مدت بر ایرانیان مثل يك شب رؤیاخیز گذشته بود؛ شب تاریک هولناکی که جز غریو طوفانها و ناله جفدها هیچ چیز سکوت رؤیاانگیز آنرا درهم نشکسته بود. در سکوت هیجان‌انگیز این دو قرن ظلمت‌خیز، بین نیروی ایرانی و عرب کشمکش عظیمی درگیر بود. در صحنه رقابت‌های نظامی و سیاسی دو حریف کینه‌جو پنجه درهم افکنده بودند و هرکدام می‌کوشید دیگری را، بظاک افکند. تاریخ این دو قرن، ماجرای زورآزمایی دو قوم ایرانی و تازی بود. در طی این زورآزمایی، عرب بارها زمین خورده بود اما درین سالهایی که بغداد کشتن و بدارآویختن بابل و مازیار را جشن میگرفت دیگر میدان را برای حریف یکسره خالی کرده بود.

در پایان دو قرن عرب دیگر فاتح ایران نبود. سیادت و قدرتی که جرات میکرد، در روزگار بنی‌امیه، برای خود ادعا کند درین روزها یکسره از یاد او رفته بود. در دربار خلافت نفوذ و قدرت او دیگر نمی‌توانست با نفوذ و قدرت ایرانیان معارضه کند. تسلط فرهنگ و تمدن ایرانی، خلیفه تازی را یکسره مقهور و مغلوب خویش کرده بود. اشراف و امراء ایرانی، یعنی آنها که در دوره ساسانیان بقول مورخان اسلام «صاحب بیوتات» خوانده میشدند، در پایان دو قرن سکوت و تحمل آنچه را در سقوط مداین و نهاوند از دست داده بودند، دوباره بدست آوردند. حکومت‌های محلی غالباً در دست آنها بود و با پرداخت

رشوه و خراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون و بی‌پناه را بنام دین مثل شتر ماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند و بندگان ترک که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی و پشتیبانی خویش را بهرکه خریدار بود می‌فروختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که از توسعه سلطه و نفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت و دوستی عرب را از دست داده بود سعی می‌کرد، نیروی ترکانرا تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگه‌داشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم بازگذارد. لازم بود که با بدل جوایز و صرف اموال این بندگان نرسیده را راضی و مطیع نگهدارد.

نتیجه این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه و رواج ظلم و ناامنی در چنین حال اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در بغداد اندک‌اندک کار چنان شد که هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم را هزارگونه آزار می‌رساندند و خلیفه نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

از اواخر دوره معتصم دربار خلافت یکسره بدست ترکان افتاده بود یا اینسببه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان‌برداری می‌کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی‌کردند*. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می‌کردند. با ظلم و خدعه اموال مردم را می‌ستاندند و کسی یارای تظلم‌نداشت. با زور و فشار بناموس خلق خدا تجاوز می‌کردند و کسی نمی‌توانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست‌نامه آمده است. این حکایت نمونه‌یسی از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بغدادست که ترکان بزجان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدتر می‌گذشت.

عمال خلفاء، خواه ترك و خواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسه خویشتن از هیچگونه بیداد و ستم دریغ نداشتند. نمونه‌یی از این مظالم و فجایع عمال خلیفه را در حکایت ذیل میتوان یافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و پندرسرای معتصم رفتی و چون معتصم برنشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خود را ثانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می‌باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستند و قدم در راه نهاد در راه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنرا با خود ببرد و چون بدر بصره رسید غلامی پیش فرستاد تا او را استقبال کردند او جمله متفکر بودند تا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش می‌باید انداخت، گفتند فرمانبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتصم می‌بایست آورد. دبیر آنسنگ جزع را از آستین بیرون آورد و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرده؟ و او در آن مبالغت می نمود تا مالی خطیر بر خود گرفتند و او ایشانرا اجازت داد که بهر سنگ که موجود بود فرش اندازند. دبیر آن بستند و بخدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد او مستحق همه قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تا او را در عداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد.^۲ وقتی خلیفه این اجحاف‌ها را با جاه و مقام پاداش میداد پیداست که عمال برای جلب رضای او در ولایات چه آتشی برمیافروختند.

بدینگونه عاملان، برای آنکه خزانه سلطانرا توفیری حاصل آید و خویشتن از آن میان نیز بهره‌یی ببرند در حق رعایا از هیچگونه ستم و بیدادی دریغ نمیورزیدند. این عاملان غالباً عمل خود را برشوت

بدست می‌آوردند.

وزیر هیچ عاملی را بعمل «نمی‌گماشت» جز آنکه از پیش مالی از او برشوت بستاند و این رشوه را «مرافق‌الوزراء» میخواندند. نمونه‌یی ازین رشوه‌خواریه‌ها را در احوال خاقانی، وزیر مقتدر خلیفه عباسی میتوان خواند؛ می‌نویسند که «او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند يك روز نظارت كوفه بنورده كس تفویض كرد و از هر كس رشوتی بستد و هر كه كارش تمام میشد در حال روی بكوفه می‌آورد. در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بكوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته. بر این اتفاق کردند و هیجده‌کس بازگشتند و آن يك كس بكوفه شد. خاقانی چون آنجماعت را بدید از ایشان خجل شد و هر يك را کاری فرمود.»^۳

وقتی در دوره مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت‌کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که در دوران رشید و مأمون و معتصم وزرا تا چه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند.

هنگامیکه عاملی یا ناظری از عهدۀ وجوهی که بعنوان «مرافق» می‌بایست به‌وزیر تقدیم کند، برنمیآید قسمتی از آنرا بنقد میپردازد و باقی را ضمان می‌کند که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد. غالباً خلفا نیز از این امر واقف بودند و آنرا کار ناپسند و ظالمانه‌یی نمیدانستند.

فساد حکومت

عاملی که شغل و مقام خویش را بدینگونه بدست می‌آورد، اموال مردم را غصب می‌کند و یاکی نداشت، جزیه و باج و خراج را هر مقدار که میخواست و از هر که هوس می‌کرد میگرفت. در برابر طمع‌ورزی و هوسبازی او هیچ مانعی وجود نداشت. داستان معن زائده در سیستان مؤید این دعوی است.

معن بن زائده در زمان منصور بحکومت سیستان رفت. او که در تاریخ بسنخا و کرم شهره گشته است - و لابد برای بدست آوردن

۳- تجارب‌السلف، ص، ۲۵۵.

چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت و مکننت بی‌شماری در اختیار داشته باشد - در سیستان و بست باخذ و غصب و مصادرهٔ اموال مردم دست زد و ستم‌ها و ناروایی‌های بسیار روا داشت. مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزد خلیفه فرستاد اما «نامه را پراه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبیدالله بن علا را بخواند و از آنحال بازپرسید. انکار کرد، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد او را و آن گروه را که با او در آن کار یار بودند فرمود که گردن بزنید تا خویشتن را بازخریدند و مالی عظیم از ایشان بستند و چهل مرد را بگرفت از آن خوارچ و بند برنهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا سرای بناکنند و فرمود برایشان در کار کردن شتاب کنید و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنان بکنید.»^۴

در قبال این تجاوزها و تعدیه‌های بارز مردم ستم‌دیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند. وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هر دو آنها رشوه می‌گرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید. حکایتی که در ذیل از اغائی نقل می‌شود نشان می‌دهد که در آن روزگار مردم تا چه پایه مقهور جور و هوس و طمع حکام و وزرا بوده‌اند و غالباً نیز جز تحمل چاره‌یی نداشتند.

مینویسند که محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم روزی بمظالم نشستہ بود وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشستہ است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو و تاکنون از بیم و شکوه و زبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بفصیب بستند و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک بنام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غلهٔ آن ملک میبرد و من همه ساله خراج آنرا میپردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر بر من خشم نرانند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و

چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست. اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید چه معنی دارد؟» ۵

وزراء

بدینگونه ظلم و رشوه مشیع عایدی مهمی برای عاملان و وزیران بود و چون خلفا خود ازین امر واقف بودند هر زمان که بپول حاجت پیدا میکردند بمصادره اموال آنان دست میزدند. وزیری که پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع و عقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت و این ثروت را غالباً از راه رشوه و غصب و مصادره و مرافق بدست می آورد. با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می انجایید. خلیفه اموال آنان را می گرفت و اینکار را «استصفاء» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می نمودند. مصادره و استصفاء بتدریج در بین سایر رجال حکومت هم رواج یافت و تقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روا میداشتند. کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداره بی جداگانه نیز بنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید.

ابن فرات وزیر مقتدر گفته است که ده هزار دینار از مال من بخزانة سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین بن عبدالله جوهری گرفته بودم. در واقع، وزیر یا عامل ولایت، درین میان چیزی زیان نمی کرد. آنچه را خلیفه از او میگرفت او نیز بزور از دیگران گرفته بود و پس از چندی نیز که بسر شغل میرفت باز میتواند از مردم بستاند.

وقتی وزیری را استصفا میکردند و مالی را که از او مطالبه مینمودند از عهده ادای آن بر نمی آمد او را دوباره بسر شغل سابق میبردند تا بحشمت و جاه سابق بتواند دوباره از اموال مردم، باقیمانده «قرض» خود را بدستگاه خلیفه پردازد...

ثروت خلیفه که چندان شکوه و درخشندگی بافسانه‌های «هزار و یکشب» داده بود، از راه تاراج و ستم فراهم می‌آمد. همه‌جا تاراج بود. خلفا وزرا را تاراج میکردند وزرا عمال را مصادره مینمودند. عمال نیز مال و جان مردم را بمشابه خوان یغما عرضه دستبرد خویش کرده بودند. این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشتر همراه با خشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضایی‌ها میگشت. عبت نیست که در سراسر تاریخ خلفا شورش‌ها و قیام‌های خونین رخ می‌داد و فرقه‌ها و دسته‌های دینی و سیاسی پدید می‌آمد. و اینهمه از جور و بیداد عاملان ظالم و امراء و وزراء ناخدا ترس بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان میکردند. و ثروت و جلال بی‌مانند آنها یکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز می‌آمد.

ثروت وزراء

درواقع ثروت و مکننت وزیران و امیران در این روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند. قصه‌هایی که کتابها درین باره نقل کرده‌اند این دعوی را تأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون با دختر وزیر خود حسن بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

از جمله تکلفاتی که درین عروسی بوسیله وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره‌یی کاغذ نام دیه‌یی بر او نبشته، در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد»^۶ و این حکایت هرچند از مبالغه خالی نیست، وضع ثروت و مکننت عجیب وزراء را در آن روزگار نشان میدهد.

در همان ایام یکی از بزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون بمکه رفت «هر روز بیادیه منادی فرمودندی که حی علی غداء الامیر، معروف و مجهول بخوان او نشستندی مأمون بفرمود تا ببغداد او را تره و هیزم نفروشد. کاغذ بخریدند و بموض هیزم می‌سوختنند و حریر سبز، پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند.»^۷

۶- چهارمقاله، طبع لیدن، ص ۲۵.

۷- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۲.

این همه ثروت و مکنت نزد وزراء و امراء از کجا جمع میشد؟ بدون شك منبع عمده این عواید رشوه‌خواری و غارتگری بود. زیرا وزراء و امراء منصب و مقام خود را با پول میخریدند. یعقوب بن داود وزیر مهدی صد هزار دینار بر بیع حاجب داد تا او را بدین مقام رسانید^۸ بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهرگونه پستی، تن درمی‌دادند. زیرا که، ازین مناصب و مقامات ثروت‌های هنگفت فراچنگ می‌آوردند.

خراج و جزیه

گذشته از وزیران و امیران که با «استصفا» و «مصادره» و «رشوه‌ستانی» ثروت و مکنت بچنگ می‌آوردند، عاملان خراج و جزیه نیز از راه جبايت این اموال، جنایت بسیار بر خلق روا میداشتند. اما این جزیه و خراج چه بود؟ درین باب جای آنست که اینجا سخن گفته آید. خراج مالیات ارضی بود که از اهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. در آغاز فتح اسلام، کسانی از اهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند و در ذمه مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان در تصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته از خراج، در هر سال نیز مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ و تندرست گرفته میشد و زنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنها را در ذمه اسلام قرار میداد و مال و جانشان از تعرض مصون بود. از این ذمی‌ها، اگر کسی از پرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنها به شکنجه از او بستانند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی به تأدیه جزیه جایز شمرده میشد، آن بود که او را بزندان بیندازند. در ستاندن خراج نیز، شکنجه و تعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند^۹.

۸- تجارب السلف ص ۱۲۶.

۹- برای اطلاعات بیشتر در باب جزیه و خراج و کیفیت جمع و جبايت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رگ به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل مذهب و امر جزیه در اوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ و کتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات در دوره قدیم، چاپ کوینهاک ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات و معلومات مفیدی در آنها هست. کتاب دنت ترجمه فارسی هم دارد.

با اینهمه، عاملان خراج در اخذ و جبايت اين اموال، هرگز از آزار و شکنجه مردم دریغ نمیکردند و اهل ذمه که بار سنگین جزیه و خراج بر دوش آنان بود، ازین رهگذر جفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

در حقیقت این اهل ذمه، هر چند در کنف حمایت مسلمانان بشمار می آمدند، اما غالباً در حق آنها هیچ مسامحه‌یی را جایز نمی‌شمردند. تأکید میشد که در دولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند و در روزگار خلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بند دین بودند، کار کتایت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت و ناروا می‌شمردند.

گذشته از آن، بنای معاهد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد پشی‌امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها بر پای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می‌پرداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی و جامه‌شان از زی و جامه مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانی‌شان داغ می‌نهادند و آنها را وامی‌داشتند کستی به‌پندند تا از دیگران شناخته باشند^{۱۰} بر اسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز در حق آنها تحقیر و استخفاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازند از این‌رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست و ذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش بر پای می‌داشت. اگر ذمی توانگر بود در هر سال معمولاً چهار دینار از او می‌گرفتند و اگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادای این جزیه او را پیش می‌خواندند، عامل او را قفائی سخت می‌زد و می‌گفت: جزیه پده، ای کافرا! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب

برد و جزیه خویش را برآورد و بر کف دست نهاد و با نهایت شکستگی و خاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست گیرنده بر فراز دست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعد از آنکه این جزیه ادا میشد، مهربی از سرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا به گردن می‌آویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند، و این زبونی و حقارت ذمی‌ها را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند.^{۱۱}

خراج ستانی

جمع‌آوری خراج در ولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمع خراج را بعهده می‌گرفتند و آن را از مردم بزور و شکنجه می‌ستاندند و با وضع ظالمانه و خشونت‌آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز بر گرفتن سود و بهره خویش اندیشه دیگر نداشتند، خواه آنرا از مال خراج برگیرند و خواه از مال رعیت برپایند. آنگاه این همه را نیز با جور و بیداد می‌ستاندند... و مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و بسختی می‌زدند...»^{۱۲} می‌نویسند که «رشید وقتی، کارگزاران و دهقانان و کسانی را که جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت و عبدالله بن هیشم بن سام را برگماشت تا مالی را که بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبه خراج از آنان پرداخت و در این کار خشونت و قساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را در همان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت فضیل بر او درآمد چون دید که مردم را در باب خراج شکنجه و عذاب می‌دهند، گفت از ایشان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که در دنیا کسی را شکنجه کند، خداوند در قیامت او را شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان داد تا دست از شکنجه مردم بازدارند و از آن سال،

۱۱- رک: معالم القریه ص ۳۹-۴۵ و کتاب الخراج ص - ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و ۷۱ و همچنین برای اطلاعات بیشتر در باب اهل ذمه و رفتار مسلمین با آنها رجوع شود بکتاب: اهل الذمه فی الاسلام. تألیف ا. س. تروتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی. مصر ۱۹۴۹.
۱۲- کتاب الخراج ص ۶۱ و ص ۶۲.

شکنجه برافتاد.»^{۱۳}

در سراسر قلمرو خلافت، بیش از همه جا خراسان و سواد عرضه دستبرد و دستخوش ستم و بیداد کارگزاران خلفا بود زیرا خراسان و سواد بیش از سایر ولایات خراج می‌پرداخت. از تأمل در فهرستی که ابن‌خلدون در باب خراج عصر مأمون دارد و مقایسه آن با جدولی که قدامة بن جعفر در کتاب الخراج خود راجع به خراج در عصر معتصم نقل می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.^{۱۴} این خراج هنگفت و سنگین نیز از قدیم غالباً در معرض تغییر بود. سعید بن عاص والی بنی‌امیه در عراق، گفته بود «السواد بستان القریش ماشنا اخذنا منه و ماشنا ترکناه» و این گفته حتی در دوره مأمون و معتصم نیز معتبر و صادق شمرده می‌شد. عمال و کارگزاران خلیفه در خراسان و عراق، هر وقت می‌خواستند خراج را می‌افزودند و هر وقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونه این بی‌رسمی را در حکایت ذیل می‌توان دید: داود بن عباس که در سال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که به بنای نوشاد مشغول بود، حکومت بلخ را خاتون او از جانب وی اداره می‌کرد. در این ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدروالی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار، غله خراج نطلبند و چون عامل با آن پیراهن بدارالخلافه رسید و قصه حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، ما را جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است و ما را شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم.»^{۱۵}

اما چنان نبود که همواره خلیفه و عمال او را از این رعایای ضعیف شرم آید. بسا نیز که در گرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی و بی‌شرمی را از حد بدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد

۱۳- یعقوبی ج ۳ ص ۱۴۶.

۱۴- رک: جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۵۴ و ص ۶۱- این کتاب جرجی زیدان را آقای علی جواهر کلام بفارسی نقل کرده است و در تهران سال ۱۳۳۳ چاپ شده است.

۱۵- فضائل بلخ، نقل از منتخبات شارل شفر، ج ۱ ص ۹۰.

بقایایی از خراج گذشته را، که از سالها پیش بر ذمه اهل اصفهان و قم مانده بود مطالبه کند، درین کار چندان خشونت بخرج داد که «قوتهای ایشان و سایر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهارپایان برید که بزبان اهل قم اسبان یام ۱۶ گویند بموض مال ایشان بستند و تا غایت که نگذاشت هیچ طایفه از صادر و وارد بیفداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستند.» ۱۷

بدینگونه خلفا و عمال بمیل خود هر چه میخواستند از هر که دلشان میخواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. و درین مطالبه نیز غالباً از ارتکاب فجایع شرم‌انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بیداد و ستم عاملان مردم را بچاره‌جویی وامی‌داشت. و این چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

رسم الجاء

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر عاملان ظالم ایمن باشند بحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملك و ضیاع خویش را بنام یکی از محتشمان و مقربان خلیفه ثبت می‌کردند تا کسانی که مأمور جبایت خراج میشوند بر آنها ستم نکنند و بیاس حشمت آن بزرگت بگرفتن نیمی یا کمتر از خراج اکتفا نمایند. این کار در تاریخ اسلام به «الجا» معروفست و درین طریقه «الجا» صاحب زمین مزارع و کشتکار شمرده میشد و زمین او بتدریج در تملك مرد صاحب نفوذی که باو پناه داده بود درمیآمد ۱۸ و صاحب زمین اصلی فقط شريك غله و سود آن می‌گردید.

این طریقه در هر عصری که مردم از سیطره استبداد حکام ظالم و طماع بیم دارند متداول می‌گردد و بصورت‌های گوناگون جلوه می‌کند و ظلم و فشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید.

در دوره خلافت ولیدبن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند به مسلمة بن عبدالملك برادر

۱۶- یام بروزن لام اسنی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر. برهان قاطع.

۱۷- تاریخ قم، ص ۳۵.

۱۸- ابن‌الفقیه ص ۲۸۲.

خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیز هنگامیکه مروان بن محمد والی ارمنستان و آذربایجان بود باو الجاء نمودند و اراضی آنها بتملك مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاك بنی امیه از آنها مأخوذ گردید.

در دوره عباسیان نیز این شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم ضعیف و از شر عمال مجبور شدند اراضی خود را بنام قاسم پسر هارون الرشید ثبت کنند و اراضی آنها نیز ازین راه رفته رفته جزو ضیاع سلطانی گشت. ۱۹

در فارس نیز ظلم و بیداد کارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خود را بنام بزرگان و محتشمان دربار خلافت ثبت کنند. ۲۰

بدینگونه ظلم و فشار عمال و کارگزاران خلیفه، مردم را بترك املاك خویش وامی داشت و توازن و تعادل اجتماع را بهم می زد با اینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع را مردم بمشابهة يك چاره و درمان جهت رهایی از جور و بیداد عمال خلیفه تلقی می کردند.

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره‌یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می توانستند بیابند شورش و قیام برضد خلیفه بود. توجه باین نکته که قسمت عمده خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان و عراق می برداخته اند نشان می دهد که چرا بیشتر شورشها و قیامهای خونین و بزرگی که بر ضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان و عراق پدید آمد؛ اینهمه فشار و شکنجه و بیداد که بر ستمدیدگان خراسان و سواد وارد می آمد آنان را بشورش و قیام بر ضد خلیفه وامی داشت.

عیاران و رهنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج میستاندند و

۱۹- ابن الفقیه ص ۲۴۸ و ص ۲۸۲.

۲۰- اسطخری ص ۱۵۸.

برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضه تاراج می-دیدند ناچار میشدند دست از کار خویش بکشند. برای فرار از بیداد و شکنجه عمال دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورش برآورند. همه جا ناامنی حکمفرما بود. رهنان و سالوکان در راهها بجان مردم می افتادند. عیاران و شاطران در شهرها امنیت را تهدید می کردند. بسا که دسته هایی از سپاهیان نیز با رهنان و دزدان هم دست میشدند. در دوره مهدی و هارون ازین رهنان در کوهها و گردنهها بسیار پراکنده بودند^{۲۱} گاه کاروانها را می زدند و سرمایه و کالای بازرگانان را بابت زکوة! تصرف می کردند^{۲۲} فقر و ناامنی بسختی مردم را تهدید می کرد. مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می شد.^{۲۳}

پیدا است که از چنین اوضاع و احوالی چه حاصل می آید. درماندگی و پریشانی مردم اولین نتیجه این مظالم و فجایع بود. تعادل و توازن در امور دیگر هم نمی توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورشها و آشوبهای پی در پی اجتناب ناپذیر بنظر می آمد. عیاران و رهنان در شهر و بیابان چنان مردم را ستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع از جان و مال خویش مجبور شدند بدفع آنان برخیزند^{۲۴} در دوره خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره در دست شاطران و عیاران افتاد و امین در بغداد از آنها برای جنگت مأمون مدد می گرفت. در عهد حکومت حسن بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد و عراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطه مأمون و معتصم چندی براین پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود و از خلیفه جز اسمی در میان نبود.

مظالم

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان

۲۱- بلاذری ص ۳۵۷-۳۵۸.

۲۲- الفرج بعدالشدّة ج ۲ ص ۱۰۶.

۲۳- تاریخ گزیده ص ۳۱۴.

۲۴- رگ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۸۲.

و ترکان برای کسی امنیت باقی نمی‌گذاشت. هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود بثن خود از عرض و شرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی‌ادبی ترکان خلیفه هیچ قید و حدی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانه مردی رفت. مرد غایب بود و زنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی برآشفت و او را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمد و از ماجرا آگاه گشت جز سرکشی و انتقام چاره‌یی ندید. بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او برقمی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت. هر روز از کوه فرود می‌آمد و عابران را اسرمعروف و نهی از منکر می‌کرد. تسپکاری خلیفه و یارانش را برمی‌شمرد و مردم را بیاری خویش میخواند.^{۲۵}

کارگزاران و سپاهیان همه‌جا بر جان و مال خلق استیلا داشتند هیچکس حتی خلیفه نیز، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا و امراء در دربار خلافت از آنها حمایت می‌کردند. گاه وزیر از عمال و ارباب دیوان مالی بوام می‌گرفت و آنانرا حواله می‌داد که آنها بتفاریق از مردم فلان ناحیه بستانند^{۲۶} این کار بهانه‌یی برای جور و بیداد بدست عامل میداد. مردم بشکنتجه کشیده می‌شدند، مالها بمصادره و تاراج میرفت، زندانها از مؤدیان و خراج‌گزاران پر میشد و همه این ستم‌ها و نارواییها را جز تأدیة حقوق دیوانی بهانه‌یی نبود.

فساد عرب

باری در این روزگاری که خلیفه بغداد، در آن شهر پرشکوه و گناه‌آلود «هزار و یکشب» جلال و عظمت دربار تیسفون را، احیاء کرده بود، دیگر از آن سادگی و آزادگی که فاتحان تیسفون و نهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود. خلیفه بغداد، اندک اندک همان شیوة خسروان و قیصران را، که اسلام بر همه خط بطلان کشیده بود، احیاء و اعاده کرده بود. همان بیرسنی و بیدادها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده

۲۵- کامل ابن‌اثیر چاپ اروپا ج ۶ ص ۳۷۲.

۲۶- تاریخ‌الوزراء ص ۲۶۲.

بود و فرزندان فاتحان تیسفون و نهاوند رفته رفته در دمشق و بغداد، بهمان سرنوشتی دچار آمدند، که ساسانیان را بسقوط و نکبت کشانیده بود.

در حقیقت، ثروت و مکنت هنگفت بنی‌پایانی، که از آغاز فتوح اسلام بهره‌ اعراب شده، خیلی زود این فاتحان ساده دل را به تن‌پروری و فساد کشانید. و اندک اندک، آن سادگی و دادپروری که آیین مسلمانان توصیه کرده بود، ناچار در نزد خلفا و امراء عرب جای خود را بجاه‌طلبی و طمع‌پروری داد. دیگر خلفا و عمال او، با آنکه همه جا از مسلمانی دم می‌زدند، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود، از دست داده بودند. این تفاوت، هم از روزگار بنی‌امیه، چنان محسوس و بارز بود، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسف بانگ برآورد و گفت: «کجایند آن قوم، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند؟ آنقوم که شکم‌هاشان پشت چسبیده بود، و چهره‌شان از بس بر خاک سوده بودند، سیاه گشته بود. آنقوم که خویشتن را از برگت خرما پا تا به می‌ساختند... هر چند شما پدیدار از آنقوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می‌داشتند و بهتر از شما نیز جنگ می‌کردند» ۲۷ الحق، این سخن درست بود، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه، اعراب دیگر آن فاتحان قادسیه و تیسفون نبودند. فساد و جور و رشوه آنها را دگرگون کرده بود.

هرکس در این روزگاران بجایی برای حکومت و ولایت می‌رفت اول کاری که می‌کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همه کسان و پروردگان و برکشیدگانش باز میداشت. سپس کسانی را که او فرو گرفته بود آزاد می‌کرد. آنگاه همه اموال والی سابق را با هر چه بکسان و یاران او تعلق داشت، از آنها بانواع شکنجه باز می‌گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا او را باز دارند و با سیصد و پنجاه تن از کارگزارانش بزنند اندازند. ازین سبب بود که والیان و عاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست در عمل خویش می‌کوشیدند هر چه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند.

تا روزی که نوبت عزل و نکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه و مأموران او را راضی کنند و هم برای خود چیزی داشته باشند. می‌نویسند عمر بن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزید بن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی از تو دیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، و در آن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد تو فراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکار را سودی نیست گفت مرا بگذار تا بروم و این مال‌ها بیاورم. پرسید از کجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم و از نزد مردم جمع می‌آورم. عمر بن عبدالعزیز گفت میخواهی یکبار دیگر نیز چندین مال از مردم بستانی؟ - و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند^{۲۸} حقیقت آنست که درین میان فقط عامه مردم بودند، که انواع بیدادیه‌ها و بیرسمی‌ها را ناچار تحمل می‌کردند تا عامل و والی خلیفه را خرسند کنند و گوئی چنان شده بود، که بقول یک محقق، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند و حاصل آن بردارند^{۲۹} اما این مظالم و فجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی و نارضایی مردم، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفه بغداد در طمع‌ورزی و بی‌پروایی از خلیفه دمشق دست‌کمی نداشت، عمال او نیز مانند عمال خلیفه دمشق در جور و تطاول بی‌پروا بودند. در روزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفه اموی بود، دیگر از میان رفته بود ازین‌رو وقتی نوبت ضعف و انحطاط خلفا رسید و ایرانیان و ترکان نیرو و چیرگی یافتند، استعانت و استمداد از عرب نیز سود و امکان نداشت در چنین احوالی بود، که تسلط ترکان بر خلفاء بغداد فرصتی پیش آورد، تا خراسان بدست طاهریان و صفاریان استقلال بیابد، و یافت.

بعد از دویست سال

هنوز، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که از حکومت عرب جز نامی نماند. سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که سالها دستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آساده

۲۸- رک: عصر المأمون ج ص ۳۰.

۲۹- فون کرمر، رجوع شود به: Van Vloten ص ۳.

استقلال میشد. امارت و حکومت که مدت‌ها مخصوص عرب بود دیگر همه‌جا حتی در بغداد، بیشتر در دست ایرانیان بود. زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه، «دو قرن سکوت» سنگین را تحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست و خود را در کام کسانی چون حنظله و بوحفص و محمد و صیف برای سرودن جاودانی‌ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می‌کرد. در پایان دوره معتصم با آنکه بایک سردار آذربایجان پدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزاده طبرستان بقتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر بر می‌آورد.

يك دورنما

در طی این دو قرن بر ایران چه گذشت؟ دورنمایی از تاریخ و حوادث این دو قرن را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین و خروشان برآمد که دولت ساسانی را زیر و زبر کرد. شهرها تسخیر شد و مالها بتازاج رفت. چندی بعد حجاج در عراق و قتیبه در خراسان و دیگر عربان در همه جا کشتارها و بیدادیهایی سخت برانندند. دیری برنیامد که مغلوبان پیکار عظیمی با فاتحان آغاز نهادند. بومسلم و مقنع در خراسان و جاویدان و بابک در آذربایجان و سپهبد خورشید و مازیار در طبرستان بکوشش برخاستند زیرا که برای رهایی از خواریها و کوچک‌شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌ی نمیدیدند. در طی این رستاخیز پهلوان مغلوب قد برافراشت و پشت فاتح مغرور را بخاک رسانید. تفوق ایرانیان بر عربان آشکار گشت. حکومت و سیادت عرب رفته رفته چون «رؤیای شب نیمه تابستان»^{۳۰} دود و باد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند و یالامحاله این قدرت و حشمت طاهریان و صفاریان را بدست افتاد. و بدینگونه آنچه در آغاز يك طوفان برپاد رفته بود در «پایان يك شب» که در وحشت و سکوت، دو قرن هول‌انگیز گذشت، دوباره تا حدی بسامان و قرار خویش باز آمد.

۳۰- اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است:

A Midsummer Night's dream.

یادداشت‌ها

ص ۱۱ انیران، یعنی بیگانه و غیر ایرانی. «از اوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفسی، و جزو دوم بمعنی آریایی و ایرانی. جمعاً یعنی غیر آریایی، نسا ایرانی؛ در پهلوی aniran، و در پارسی انیران و مخفف آن نیران بمعنی بیگانه و غیر ایرانی است.»

برهان قاطع، حواشی دکتر محمد معین، ج ۱ ص ۱۷۹

ص ۱۵ در باب ملوک حیره و یمن و همچنین درباره تاریخ عربستان قبل از اسلام رجوع شود به خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده در دانشکده معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن» در سه جزء، ضمن «انتشارات دانشکده معقول و منقول» بطبع رسیده است و حاوی جامع‌ترین و دقیق‌ترین تحقیقات درباره تاریخ عرب قبل از اسلام است. همچنین رجوع شود به:

تاریخ العرب قبل الاسلام، تألیف الدكتور جواد علی، بغداد سونیز: تاریخ اسلام تألیف آقای دکتر علی اکبر فیاض، از انتشارات دانشگاه تهران، که با عبارات کوتاه محتوی معلومات زیاد است.

ص ۳۰ درباره سیف ذی‌یزن و سرگذشت او، از قدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمتی از آنها شاید از تاریخها گرفته شده است و قسمتهایی نیز ظاهراً از راه همین قصص در تاریخها وارد گشته

است. در هر حال بعضی از مطالبی که طبری و دیگران راجع پسرگذشت سیف‌ذی‌یزن و پدرش نقل کرده‌اند از همین داستانها نشأ گرفته است. یکی از جامعان و مؤلفان قدیم این داستانها ابوالمعالی احمد بن محمد کوفی است که قصه‌های حمزه را نیز هم جمع و روایت کرده است. نسخه‌های متعددی از مجموعه‌های این داستانهای سیف‌ذی‌یزن امروز در کتابخانه‌های مختلف جهان هست و بعضی از این مجموعه‌ها نیز از مدتی پیش، بزبانهای دیگر هم ترجمه شده است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقاله وانرونکل Van Ronkel در مجله Acta orientalia جلد ۵ جزء ۱ منطبعه بسال ۱۹۲۶ میلادی، که درباب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد.

ص ۲۲ درباب معنی و اشتقاق این اسم که بصورت وهرز وواهرز و صورتهای دیگر آمده است اختلاف است. مثلاً رجوع شود به: مجمل‌التواریخ، ص ۱۷۲ - التنبیه والاشراف، ص ۱۲۶.

ص ۶۳ اولین پادشاه ماد بنا بر مشهور دیوکس نام داشته است و در حدود ۷۰۸ سال قبل از میلاد مسیح بسطنت رسیده است. فتح نهاوند بدست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنا بر این مدت فاصله بین تاسیس دولت ماد و سقوط نهاوند یکهزار و سیصد و پنجاه سال بوده است که در اینجا ازین مدت بچهارده قرن تعبیر شده است.

ص ۷۲ باژو برسم وکستی وهوموزمزه، از شعائر و مختصات آیین زرتشت بشمارند. و شاید درباب آنها توضیحی لازم باشد: باژ که از ریشه اوستائی وچ آمده است، و بمعنی سخن و کلام است، بطور کلی بر تمام دعاهای کوتاه که مجوسان آهسته بر زبان می‌آورند اطلاق میشود و بطوری که لغت‌نویسان گفته‌اند آن بازمزه یکی است یا اعم از آنست. درباب زمزه نیز گفته‌اند: کلماتی باشد که مغان در ستایش پروردگار و هنگام بدن‌شستن و در سرخوان آهسته بر زبان رانند... برسم عبارتست از شاخه‌های بریده درختی، که با آداب و دعاهای خاصی و با کار مخصوصی بنام برسم چین، بریده می‌شود، و سپس

آن شاخه‌ها را که باید از درخت انار باشد، بهم بر بسته نهند و دسته‌جمعی سارند - بدرزای يك خیش و به پهنای يك جو - و آن برسم راهنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و با اذکار و ادعیه خاصی در واقع شکر نعمت بجای آورند. برسم گرفتن چنانکه استرابون نقل کرده است، در معابد و در پیش آتش، شیوه مغان بوده است و پیش از طعام خوردن نیز برسم می‌گرفته‌اند و باژ می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتی، مطلق کمر بند را گویند و هم بمعنی بندی خاص است که مجوس از آغاز سن بلوغ بر میان می‌بسته‌اند. این کمر بند مرکب از هفتاد و دو تارست که از پشم گوسفند سپید بافتند و آنرا سه بار بدور کمر بندند عدد هفتاد و دو بمناسبت تعداد پستاهاست در اوستا، و سه بار بدور کمر بستن را هم کنایه دانسته‌اند از سه شعار که پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک باشد. مراسم کستی بستن و صدره پوشیدن کودکان در واقع بمثابة آدابی است که پس از اتمام آنها کودکان در جرگه اهل دیانت درمی‌آمده‌اند.

اماهوم، نام گیاه خاصی است و از آن شربتی سازند که نیز آنرا هوم خوانند و درست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که از جوشانده این گیاه درست می‌کرده‌اند، ظاهراً از مدتی پیش از زرتشت هم بین ایرانیان متداول بوده است. بهر حال این مشروب مسکر نبوده است و بجای مراسم فدیه و قربان بکار می‌رفته است و از مهمترین مراسم آیین مزدیسنان بشمار می‌آمده است. در مقابل مجمر آتش، چند ساقه از این گیاه را با آداب و شست‌وشوی خاص با شاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور با ترتیب خاص و همراه با سرود اوستا درون هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند و در مراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر در باب این الفاظ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به‌خرده اوستا تألیف آقای پورداود و نیز به: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف آقای دکتر محمد معین.

ص ۱۰۲ «شاه بهرام از دوده کیان» پادشاه موعودی است که با اعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد، او را در

بهمن پشت بلقب ورجاوند که معنیش ارجمند و برارنده است خوانده‌اند. گویند این بهرام ورجاوند در آنروزگار زمام پادشاهی بدست گیرد و چون پسن سی‌سالگی رسد لشکر از چین و هند فراز آورد و به بلخ یا بهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان کند. رک: متون پهلوی، وست ترجمه بهمین پشت (فصل ۳-۱۴) بعد ص ۲۲۱) وپورداود، سوشیانس.

ص ۱۰۲ عبارت: «جزیه برنهادند و پخش کردند برسران» را فقره ذیل روشن می‌کند: در آغاز فتح، عاملان خلیفه در سواد برهرس ماهانه چهاردرهم جزیه می‌نهادند، و اهل قریه را شمار می‌کردند و دهقان قریه را می‌گفتند که قریه تو فلان مقدار باید جزیه بپردازد، بروید آنرا در بین قوم توزیع کنید. آنگاه عاملان، بموسم خویش می‌آمدند و از دهقان جزیه اهل قریه را می‌ستاندند.

ابی‌عبید: الاموال. ص ۵۲

ص ۱۱۳ فرجام کار سلیمان بن کثیر راه که از نقیاء و دعاة عباسیان بود، مقریری چنین نقل کرده است که وقتی ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت، روزی سلیمان او را گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد و اکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینک اگر خواهید تا ما ازین پس کار را از دست این ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خدای بود (و دعویهایی دیگر داشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با ابومسلم فروگذارد (و ازین رو فتنه‌یی در سر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی کارها را بردست گرفت این محمد بن سلیمان را بکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت و این کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تا هیچ مال نستانند و اگر خود حاجت آید مال خویش نیز انفاق کنند تا بدان‌مزد بهشت یابند و گویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و بس، و بدین سبب آنها را کفیه می‌خواندند، باری این سلیمان بن کثیر نزد کفیه برقت (که از یاران عباسیان می‌بودند) و گفت ما بدست خویش جویی بکنندیم و دیگری بیامد و آب در آن جوی براند و مرادش از دیگری که

می‌گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود با ابومسلم رسید وی را از آن کراهیت آمد و وحشت بیفزود درین میان ابوتراب داعی و محمد بن علوان مروروزی و چندتن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیر را متهم کردند که روزی خوشه‌یی انگور در دست داشته است و گفته است خدایا زوی ابومسلم را چون انگور سیاه گردان و خونش را بریز. و نیز شهادت دادند که پسر سلیمان، خدایشی بود و برنامه‌یی که از آن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی را از آنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمانرا فروگیر و بخوارزم برسان و ابومسلم هر که را خواستی بقتل آورد در حق او چنین گفתי و بدینگونه، سلیمان بن کثیر را هلاک کرد.

برای متن این روایت که از کتاب المقفی الکبیر مقریزی؛ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، نقل شده است رک: وان فلوتن، ص ۸۵-۷۹. وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

ص ۱۱۵ در باب جامه سیاه و علم سیاه که شعار یاران ابومسلم و کسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آن چه بوده است؟ بعضی پنداشته‌اند کسوت ولوای سیاه که این جماعت داشته‌اند، بدان سبب بوده است که می‌خواستند ماتم و عزای اولاد پیغمبر را که بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند. اما هر چند داستان قصاص بنی‌عباس از امویان و قتل عام آنها در همان اوائل خلافت سفاح، و تعزیتی که خراسانیان درباره زید بن علی و یحیی بن زید بعد از فتح خراسان اقامه کردند، حاکی از این است که عباسیان و دعای اولین آنها واقعاً از اندیشه قصاص خالی نبوده‌اند و در تذکار این فجایع قصد اقامه تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه، در مورد خوارج (مثلاً طالب الحق یمن: مجمل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند که آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بسا که علم سیاه برمی‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهراً چندان علاقه‌یی با اولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند. حقیقت آنست که علم سیاه علم پیغمبر بوده است و کسانی از شیعه یا خوارج که آنها بمخالفت بنی‌امیه برمی‌افراشته‌اند، در واقع می-

خواسته‌اند مسلمانان را متوجه کنند که حکومت و دولت اموی از حدود مسلمانی خارج است و مبارزه با آن در حکم اعلام رایت اسلام بشمارست. احتمال اینکه عباسیان و شیعه آنها رنگ سیاه را در مقابل رنگ سپید آورده‌اند که شعار بنی‌امیه بوده است، چنانکه وان فلوتن بحق می‌گوید، درست نیست چراکه بعد از روی کار آمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها در هر جا که بودند رنگ سپید را شعار خویش کردند و این رنگ نیز به بنی‌امیه اختصاص نداشت.

برای تحقیقات بیشتر درین باب رجوع شود به: وان فلوتن، ص ۶۴-۶۳ و در باب قتل عام بنی‌امیه بوسیله بنی‌عباس رجوع شود به: Archiv Orientalni ج ۱۸ شماره ۳ سال ۱۹۵۰ مقاله Moscati که در این باب روایات مختلف را جمع و نقد کرده است.

ص ۱۱۶ خرفستر بمعنی حشره است، علی‌الخصوص هوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ و سنگ‌پشت و موش و عقرب و مور و ملخ و کرم و مگس نیز همه از این خرفستران بشمارند و چون این جانوران را زیانکار می‌دانسته‌اند کشتن و نابود کردن آنها را ثواب می‌شمرده‌اند در کشتن این خرفستران البته همه مزدیسان مکلف بوده‌اند اما تکلیف موبدان و پیشوایان دینی درین باب مؤکدتر بوده است. در هر حال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده است، که موبدان و دیگران، کشتن و نابود کردن خرفستران را، از خانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، بانوک تیز آهنین درین روزها بدست می‌گرفته‌اند که آنرا خرفسترغن یا خرفسترگن خوانده‌اند. بمعنی حشره کش و خرفسترزن. با این چوبدستی‌ها حشرات و جانوران زیانکار را چون مور و ملخ و مار و وزغ و عقرب و سنگ‌پشت در مزرعه‌ها و کشتزارها دنبال می‌کرده‌اند و می‌کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که در آن بتفصیل تمام در باب خرفستر سخن رفته است.

۱۲۵ در هر حال، احتمال اینکه اونسدیه واقعا هواخواه

صادق و بی‌غل و غش عباسیان بوده باشند بعید بنظر می‌رسد از آنچه ارباب مقالات در باب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آید که این فرقه باباچه تمایل داشته‌اند حتی بعضی از آنها درست مانند خرم‌دینان متهم بوده‌اند که زنان خود را نیز بیکدیگر عاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی در باب آنها از مدائنی نقل کرده است که همه آنها نشان می‌دهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌ی بوده است تا دوعی و دعاوی دیگر خود را بدان مکتوم و مستور بدارند. بهر صورت اگر تمایل باباچه، در بین جمیع راوندیه نبوده است عده‌ی از آنها قطعاً مقالاتی شبیه بزنادقه یا خرم‌دینان داشته‌اند. با اینهمه در ظاهر خود را شیعه آل‌عباس می‌دانسته‌اند و در واقع شاید بعضی از آنها، که از تمایلات مجوسی خالی بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است «که امامت بسیراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند... و بعد از رسول امامت از آن عباس بود و ابوبکر و عثمان بر روی ظلم کردند» - تبصرة العوام ص ۱۷۸ - اما رفتاری که منصور با این طایفه کرد و سوء قصدی که آنها نسبت بوی کردند نشان می‌دهد که راوندیه درین دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند و زبان با دل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذ مهم مقالات راوندیه رجوع شود به: خاندان نوبختی، مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۶ - و همچنین وان فلوتن، ص ۳۸ که بعضی تحقیقات اروپائی را نیز در آنجا نام برده است.

ص ۱۳۴ در اوستا، و همچنین در سنن و روایات زرتشتی اشاراتی در باب ظهور «موعود» هست که دروغ و بدی را از جهان برمی‌دارد و راستی و نیکی را یاری و پیروزی می‌دهد. مزدیسنان در واقع، ظهور سه‌تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظار می‌داشته‌اند که هر یک بناصله هزار سال از یکدیگر ظاهر خواهند شد و این هر سه موعود از پشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها و نام مادرهاشان نیز در اوستا آمده است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین و در کنار دریاچه هامون گفته شده است. باری، مطابق مندرجات دینکرت، سی‌سال پیش از سپری‌شدن دهمین هزاره «دختری در آب (هامون) تن

شسته بازور خواهد شد و نخستین موعود که هوشیدر باشد از او متولد خواهد گردید و سی سال مانده (باخر) هزاره هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدر ماه دومین موعود از دوشیزه‌یی پا بعرضه وجود خواهد گذاشت در پایان هزاره هوشیدر ماه باز بهمان ترتیب، سوشیانث آخرین آفریده اهورمزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هر سه موعود از خاندان بهروچ (بهروز) می‌باشند و پس پانزده سالگی حامله خواهند گردید. و پسران در سی سالگی از طرف اهورمزدا برای راهنمایی جهانیان برانگیخته خواهد شد. (نقل از یشتها، پورداود، ج ۲ ص ۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله‌یی دارند در باب سوشیانث که بسال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

ص ۱۳۹ ماوراءالنهر بطور کلی عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی بتصرف درآورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد در آنجا ختم می‌شد که دیگر اعراب بر آنجا تسلط نیافته بودند و بنابراین حدود ماورالنهر در طی زمان تابع احسوال سیاسی بود. در هر حال اکثر این بلاد از قدیم جزء موطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلاد سفند لاقل از عهد داریوش هخامنشی تحت استیلای ایران بوده است. از عهد اسکندر بیعد نیز این بلاد هر چند اغلب بظاهر از ایران جدا بودند، اما از جهت فرهنگ و تمدن با جامعه ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی از ایران رانده و میوس شدند در این بلاد مأمن و ملجأ یافتند.

ص ۱۴۲ راجع بشعر اهل بخارا در باب خاتون وسعید، مقاله نگارنده این سطور در مجله یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

ص ۱۶۱ در باب معبد نوبهار اوصاف زیادی در کتابها آمده است که البته از اغراق خالی نیست، نام این معبد، از دو کلمه سنسکریت آمده است که اولی بمعنی نو و دومی بمعنی صومعه و دیر است. این نوبهار که در بلخ بوده است از جمله بتخانه‌های بزرگ بوداییان بشمار می‌آمده است و بادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزد آن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوک نواحی مجاور، از متولیان آن

معبد که برمک نام عمومی آنها بوده است، فرمانبرداری می‌کرده‌اند و ندور و هدایا نزد برمک می‌برده‌اند. آورده‌اند که این معبد قبه‌ها داشت و برقبه نخستین آن که یلندی آن بیش از صد ذراع بود علم‌ها بود، و در اطراف معبد سیصد و شصت حجره بنا کرده بودند که خادمان و کارگزاران را در آن حجره‌ها جای بود، و هر یک از این خادمان را در سال بیش از یک روز نوبت خدمت نبود و دیگر روزها بکار خویش می‌پرداخت. مهتر خادمان معبد را نیز برمک می‌خواندند و تولی امور معبد بمیراث از برمکی به برمک دیگر منی‌رسید. و پادشاهان خراسان و چین و هند و کابل بدین معبد می‌آمدند و بت‌ها را زیارت می‌کردند و دست برمک را می‌بوسیدند. معبد نوبهار را عواید و اوقاف بسیار بود، و اموال و خزائن بی‌شمار نیز داشت که همه در تصرف برمک بود. در درون معبد نیز بت‌ها بود بزرگ‌وهر آکنده و بدیبا و حریر آراسته، که موجب شگفتی زائران و سیاحان می‌بود.

برای اطلاعات بیشتر درین باب و نام مآخذی که ذکر نوبهار در آنها آمده است رک: تاریخ براسکه، مقدمه مفصل مرحوم عبدالعظیم قریب گرگانی - دائرةالمعارف اسلام ج ۱ و کتاب لوسین بووا ترجمه عبدالحسین میکنده - و رک: مسالك الاعصار.

اما در باب لفظ برمک که نام عمومی متولیان معبد نوبهار بوده است رجوع شود به سلسله مقالات موسوم به Iranica از ه. و. بیلی در مجله BSOAS ج ۱۱ قسمت اول ص ۲ و همچنین اصل کتاب برمکیان بووا ص ۱۲۳ - ۱۲۲ و همچنین دائرةالمعارف اسلام ج ۱ در این باب ملاحظه شود.

ص ۱۸۸ در هر حال از ظاهر تعالیم و عقاید منسوب به خرم‌دینان چنین برمی‌آید که این فرقه با آیین مزدک بیشتر از سایر ادیان رایج در ایران قدیم، نزدیک بوده‌اند. بعضی از آراء آنها نیز با عقاید پیروان ابی‌قور بی‌مناسبت نیست اینکه نام خرمی و خرم دین مأخوذ از چه اصلی است محل خلاف است. احتمال اینکه نسبت خرمی بدان سبب باشد که این طایفه بجهت میل به اباحه و الحاد معتقد بوده‌اند که انسان جز «خرمی» و «لذت» نباید بهیچ امر دیگری پای‌بند باشد، ضعیف بنظر می‌رسد و گمان نمی‌رود که این طایفه تا بدین‌درجه که اهل مقالات

پنداشته‌اند در جستجوی خرمی افراط کرده باشند. مع‌هذا، اتهاماتی از جهت الحاد و اباحه براین وارد کرده‌اند که شباهت دارد بدانچه در باره فرقه بابیه گفته شده است. درین باب رجوع شود به کتاب: Van Vloten ص ۵۰ همچنین خرم، نام روستایی بوده است نزدیک اردبیل و خرمی و خرمیه بدانجا منسوبند و ظاهراً این احتمال که نسبت این طایفه بهمین روستای خرم باشد از سایر احتمالات درست‌تر باشد.

ص ۱۹۱ اشتقاق کلمه مرداس را که در این مجله ضمن تحقیقات روث Roth نقل شده است نولدکه پذیرفته است و مرداس را يك اسم عربی دانسته است. رك:

حماسة ملی ایران. ص ۳۳.

ص ۲۰۰ بزنطیه و بوزنطینا همان Byzantium است که باصطلاح روم شرقی باشد. این کلمه را امروز در فارسی به پیروی از فرانسویها که Byzance می‌گویند، بیزانس می‌نویسند. درباب روابط اعراب با بوزنطیه رجوع شود بکتاب Basiliev موسوم به: «بوزنطیه و اعراب» Byzance et les Arabes در دو جلد و مقاله کانارد Canard تحت عنوان «روابط بوزنطیه و اعراب» در مجموعه مقالاتی که به‌جیور چیولوی دلاویدا اهداء شده است (۲ جلد).

ص ۲۲۳ ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی نخست از یاران محمد امین بود. با علی بن عیسی ماهان بحرب طاهر بن الحسین رفت و چون علی بن عیسی کشته شد وی بهمندان بازگشت. طاهر بدو نامه‌یی نوشت و از او درخواست که با مأمون بیعت کند پذیرفت و گفت من بیعتی برگردن دارم که برای فسخ آن راهی نمی‌بینم اما برجای خویش می‌مانم و با هیچ يك از دودسته نخواهم بود، طاهر از او پذیرفت و او در کرج اقامت جست. چون مأمون بری آمد کس نزد او فرستاد و او را بخواند و اکرام کرد و بتواخت. پس حکومت کردان بدو داد و احفاد او بارث حکومت آنجا را داشتند. وی از سرداران مأمون و معتصم و از دلاوران و جوانمردان عرب است. گفته‌اند که خود شعر می‌گفت و بعضی از شاعران نیز، از جمله ابوتمام طائی او را ستوده‌اند.

اما احمد بن ابی‌دواد، از ائمه معتزله بود و در دوره مأمون منصب قضا داشت. نفوذ او در نزد مأمون و معتصم باعث آمد که معتزله بر جمیع امور مسلط گشتند و مساله محنه و ماجرای عقیده بخلق قرآن پیش‌آمد. از عصبیت و مروت این احمد بن ابی‌دواد نیز داستانها نقل کرده‌اند کوشش او برای رهاییدن ابودلف قاسم از دست افشین و چاره‌جویی وی برای رهاییدن محمد بن جهم برمکی از سخت معتصم از آنجمله است. قدرت و نفوذ او در نزد مأمون و معتصم فوق‌العاده بوده است. در باب ابودلف و احمد و احوال آنها رجوع شود بکتاب مشهور تاریخ و رجال، مانند یعقوبی و طبری و ابن‌الیر و ابن خلکان. و در باب معتزله رجوع شود به مقاله نیبرگ در دائرةالمعارف اسلام ج ۳ و تحقیقات گلدزیهر در Muhammedanische studien و «المعتزله» تألیف حسن جارالله مصر ۱۹۴۷

ص ۲۲۸ - در باب قوم خزر و مآخذ احوال آنها رجوع شود به حدود العالم ترجمه و شرح مینورسکی (ص ۴۵۰ - ۴۶۰) و همچنین دائرةالمعارف اسلام ج ۲ مقاله بارتولد. قوم خزر ترك زبان بوده‌اند و ظاهراً از آسیای میانه آمده‌اند و در حدود باب‌الایواب در بند ترکستان سکونت داشته‌اند از جهت تمدن و فرهنگ هم آثاری از آنها باقی نمانده است. در عهد خلفا مکرر بسبب مجاورت با مسلمین بیلاذ اسلام تاخت و تاز کرده‌اند. در باب مذاهب و آراء آنها آنچه محقق است اینست که از نوع عقاید سمنی بوده است. در باب اصل قوم خزر بعضی گفته‌اند که از یهود بوده و درین باب Dunlop کتابی هم دارد باین عنوان the History of the Jewish Khazars که آن را Gerard Clauson در مجله انجمن سلطنتی آسیائی JRAS جزء ۱ و ۲ سال ۱۹۵۶ مورد بحث و نقد قرار داده است.

ص ۲۵۰ اعتقاد به زروان، در هر حال، البته قبل از عهد ساسانیان در ایران وجود داشته است. نه فقط در اوستا، ذکر زروان آمده است بلکه در مآخذ نسبه قدیم یونانی هم بوجود آن اشارت رفته است. ادموس Edemus نام از اهل Rhodes، که از شاگردان ارسطو بوده است اشارت بانتشار اعتقاد بخدای زمان در بین فرس کرده است و قرائن دیگری هم

بروجود سابقه این دیانت در ایران هست که در کتاب Cumont-Bidez کومون بیدزموسوم به «Les Mages Hellenisés» و کتاب ژنر موسوم به Zurvan آن مأخذ و قرائن جمع و نقل شده است. در هر صورت، اعتقاد بوجود زروان، البته در دوره ساسانیان بوجود نیامده است و سابقه‌یی داشته است نهایت آنکه در این دوره ظاهراً بیش از سایر عقاید رواج داشته است بلکه می‌توان گفت باوجود سابقه‌یی که اعتقاد به زروان، قبل از عهد ساسانیان داشته است انتشار و رواج آن از عهد ساسانیان شروع می‌شود و خلاصه، در دوره ساسانی، مذهب زروان بیش از سایر مذاهب بین زرتشتی‌ها رایج بوده است و این نکته را که عقیده کریس-تنسن بوده است Zaehner نیز تأیید کرده است (رك: Christensen ص ۱۴۴ و Zaehner ص ۲۲) اما اصل آیین زروان چیست و پیدایش آن چگونه بوده است؟ - درین باب عقیده محققان این است که مذهب زروان حاصل و نتیجه تأثیر و نفوذ عقاید و مذاهب بابلی در آیین زرتشت می‌باشد. در واقع، زروان که پروردگار زمان است مظهر و مدبر حرکات افلاک و اجرام تلقی می‌شده است که همه چیز را در بردارد و بر همه چیز قاهرست و اعتقاد به جبر و تقدیر هم که از نتایج اعتقاد بزروان است، با معتقدات بابلی‌ها و کلدانی‌ها در باب تأثیر اوضاع کواکب بر احوال نفوس مناسبت دارد و بنظر می‌آید که آیین زروان از وقتی در بین ایرانیان پدید آمده است که بابل ضمیمه مملکت هخامنشی شده است. نهایت آنکه پیش از ساسانیان انتشار آن در بین عوام بسیار بطئی بوده است و از عهد ساسانیان است که در بین عامه نیز نفوذ و انتشار یافته است و شاید مذهب معتبر و عنده عامه همین آیین زروان بوده است. برای تحقیق در باب اصل و منشأ آیین زروان و ارتباط آن با معتقدات مذاهب بابلی نیز رجوع شود بکتاب Zoroastre تألیف دوشن گیمن، ص ۹۷-۷۶ که بحث مفصل و جالبی در این باب دارد.

ص ۲۵۶ لفظ ژندیق را بعضی از اصل آرامی صدیق و بعضی از يك ریشه یونانی دانسته‌اند. ظن قوی که امروز مورد تأیید محققان است این است که اصل ایرانی دارد. ژندیک، که ظاهراً اصل پهلوی همین کلمه است در زمان ساسانیان برکسانی اطلاق می‌شده است که در فهم و بیان کلمات اوستا به شرح و تاویل متوسل و متکی می‌شده‌اند.

پیروان مانی و مزدک گویا بهمین سبب در روزگار ساسانیان زندیک خوانده می‌شده‌اند چون اهل تاویل و توسع بوده‌اند. زنادقه در عهد خلافت عباسیان، بعضی مانوی بوده‌اند و بعضی دیگر مردمی آزاداندیش بوده‌اند و در واقع بهیچ دینی پای‌بند نبوده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درباب زنادقه و احوال آنها مراجعه شود بکتاب: من تاریخ الالحاد فی الاسلام عبدالرحمن بدوی که علاوه بر مآخذ و مراجع مختلف، مقالات مشاهیر این فرقه نیز در آن ذکر و نقل شده است. همچنین نگاه کنید به مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان زنادقه و زنادقه، در مجله راهنمای کتاب شماره دوم سال هفتم.

در باب ابن مقفع و زندقه او، رک بکتاب امام قاسم بن ابراهیم بر رد کتابی از وی، موسوم به: کتاب الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع. این کتاب را Guidi مستشرق ایتالیایی با مقدمه‌یی چاپ و ترجمه کرده است (رم ۱۹۲۷) درباره شرح احوال ابن مقفع مرحوم عباس اقبال رساله‌یی دارد که در برلین بسال ۱۳۰۵ چاپ شده است - و نیز رک بمقدمه کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی چاپ مرحوم عبدالعظیم قریب که نیز شرح حالی از او آورده است.

ص ۲۷۲ این نفوذ ترکان مخصوصاً پس از کشته شدن متوکل توسعه بیشتری یافت. پس از قتل متوکل ترکان بقول مؤلف الفخری بر ملک استیلا یافته بودند و خلیفه در دست آنها چون اسیری بود که اگر می‌خواستند می‌کشتند و اگر می‌خواستند می‌بخشودند. نوشته‌اند «که چون معتز بر سریر خلافت نشست کسانش منجمان بیاوردند و گفتند بنگرید تا او چه مدت خواهد زیست و چه مدت بر سریر خلافت خواهد ماند. یکی از ظرفا در مجلس حاضر بود گفت من از اینها بهتر دانم. گفتند تو می‌گویی چند سال می‌زید و چند سال حکم می‌راند: گفت تا هر وقت که ترکان بخواهند. هر که در مجلس حاضر بود از این جواب بخندید» (الفخری ص ۲۲۱) بهمین جهت بود که بقول مسعودی «معتز در حیات بفالذت خواب نداشت و از بیم او روز و شب سلاح از خویش جدا نمی‌کرد. می‌گفت همواره براین حال خواهم بود تا بدانم سر من از آن بفاست یا سربفا از آن من است و می‌گفت همواره می‌ترسم که بفا از آسمان بر من افتد یا از زمین بقصد هلاک من بیرون آید» (سراج الذهب ج ۲ ص ۴۲۸).